



لنین

۹ مقاله در باره جنگ

شو و نیسم مرده

سوسیالیسم زنده

رزمندگان آزادی طبقه کارگر ۱۳۶۴

- ۱- شوونیسم مرده - سوسیالیسم زنده
- ۲- بشر دوستان بورژوازی و سوسیال دمکراسی انقلابی
- ۳- اضمحلال انترناسیونال افلاطونی
- ۴- اشرعده اپورتونیست آلمانی پیرامون جنگ
- ۵- شکست حکومت خودی در جنگ امپریالیستی
- ۶- اوضاع سوسیال دمکراسی روسیه
- ۷- ارزیابی شعار صلح
- ۸- مسئله صلح
- ۹- امپریالیسم و سوسیالیسم در ایتالیا

کلیه مقالات این مجموعه از
کلیات آثار لنین جلد ۲۱ چاپ
انگلیسی، ترجمه شده اند.

Lenin.collected works.v.21

" شونیسم مرده و سوسیالیسم زنده "

طی چندین دهه سوسیال دمکراسی آلمان برای سوسیال دمکراتهای روسیه بر ماتب بیشتر الگو و سرمشق بود، تا برای سوسیال دمکراتهای هر جای دیگر دنیا. بنا بر این بدیهی است که ارائه نظری روشن بینانه و نقادانه پیرامون سوسیال پارتیاریزم یا شوونیسم " سوسیالیستی " بدون تعیین دقیق ترین تلقی از سوسیال دمکراسی آلمان غیر ممکن است. باید روشن ساخت گذشته این سوسیال دمکراسی چگونه بوده؟ وضعیت فعلی آن چگونه است؟

و آینده آن چگونه خواهد بود؟ پاسخ نخستین سوال را میتوان در یکی از جزوات کارل کائوتسکی تحت عنوان *Der Weg zur Macht* یافت. این جزوه در سال ۱۹۰۹ نوشته شده و به بسیاری از زبانهای اروپایی ترجمه گردیده است. جزوه مذکور کا ملترین شرح وظایف را برای سوسیال دمکراتها در عصر حاضر در بر دارد. این جزوه برای سوسیال دمکراتها آلمان بویژه بسیار نافع و ارزشمند است (البته از لحاظ تعهدی که در آن سپرده اند) آنچه که بیش از پیش بر اهمیت جزوه افزوده، اینست که این جزوه از خامه برجسته ترین نویسنده انترناسیونال دوم تراوش نموده است. بهمین جهت ماسا بمسوط تر و به تفصیل بیشتری به رساله مورد بحث خواهیم پرداخت. چنانچه کاری اکنون از این جهت نافع است که به ایده های فراموش شده جزوه اغلب بدیده ایده هایی منسوخ و از رده خارج گشته نگریسته میشود.

سوسیال دمکراسی (هما گونه که از مفهوم نخستین جمله جزوه بر میآید) بمعنی " یک حزب انقلابی " است. آنهم نه فقط بمفهومى که از انقلابی بودن یک موتور بخارا استتباط میگردد بلکه " همچنین با این اعتبار " انقلابی است که طالب کسب قدرت برای پرولتاریا و یا عبارت دیگر طالب دکتا توری پرولتاریاست. کائوتسکی ضمن تمسخر " شکاکان انقلاب " چنیـــــــن مینویسد: " در هر جنبش و قیام مهمی البته باید احتمال شکست هم در نظر گرفته شود. قبل از جنگ تنها یک ابله میتواند پیروزی اش را کا ملامسجل و قطعی بداند! "

بهر حال ردا مکان پیروزی " خیانتی است آشکاره آرمان ما " او در باره رابطه انقلاب و جنگ میگوید: " انقلاب هم در جریان جنگ وهم در پایان

جنگ ممکن است وقوع یابد. ولی تعیین لحظه دقیقی که انقلاب در نتیجه
 رشد و تشدید تضادهای طبقاتی واقع خواهد شد، غیر ممکن است. ولی این را
 با اطمینان کامل بگویم انقلابی که از جنگ ناشی میشود، در بحبویه جنگ
 و یا بلافاصله پس از اتمام وقوع خواهد یافت، هیچ چیز مبتذل ترا ز تنویری
 "گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم وجود ندارد". وی سپس میافزاید "هیچ
 چیزنا درست تر از این ایده وجود ندارد که شناخت ضرورت اقتصادی باعث
 تضعیف اراده میشود... و اراده بمعنی تمایل بمبارزه در درجه اول با ارزش
 مبارزه، و در حله دوم با احساس قدرت و در درجه سوم با قدرت واقعی
 تعیین میشود!" وقتی Vorwärts تلوینا در صد دبر آمده از مقدمه مشهور
 انگلس بر مبارزه طبقاتی در فرانسه بهره برداری اپورتونیستی نماید،
 انگلس بر آشفته شد. و هرگونه فرض را دابر بر اینکه او "ستایند مبارزه قانو-
 نی بهر قیمت بوده است" انتسابی شرم آور خواند. کائوتسکی در ادامه
 میافزاید: "ما دلایل کافی در دست داریم" که "به مرحله کشاکش برس-
 قدرت دولتی وارد میشویم"، اینکه چنین مبارزه ای چنددهه ممکن است به
 درازا بکشد، مسئله ای است که از هم اکنون بر ما روشن نیست. "اما این
 مبارزه با احتمال قوی قدرت یابی چشمگیر و قابل ملاحظه پرولتاریا را در آینده
 نزدیک در پی خواهد داشت". کائوتسکی در ادامه اعلام میکند: عوامل انقلاب
 در حال رشدند، در انتخابات ۱۸۹۵ آلمان، زده میلیون رای دهنده، شش
 میلیون نفرش پرولتاریا و سه میلیون ونیمش مالکیت خصوصی داشتند. در سال
 ۱۹۰۷ این نسبتها بترتیب به ۳۰٪ و ۱/۶ میلیون نفر تغییر یافت.

با فرا رسیدن غلیان انقلابی این میزان رشد با سرعت فوق العاده ای بالا
 خواهد رفت، از شدت تضادهای طبقاتی نه تنها کاسنه نخواهد شد، برعکس
 بر شدت آنها افزوده خواهد شد، قیمتها با لارفته، رقابتها ای امپریالیستی
 شدت مییابند، همه اینها نشانه آنند که "عصر نوین انقلاب نزدیک میشود."
 افزایش سرسام آور مالیاتها "که سالیان متامدی تنها آلترا تیاو انقلاب به
 حساب میاد و جنگ میانجامید، پس از دوره صلح مسلح اهمیتش را بمثابه
 یگان آلترا تیاو انقلاب از دست داد". کائوتسکی ادامه میدهد "ما در آستانه
 یک جنگ شوم جهانی هستیم" و "جنگ بمعنی انقلاب است"...

انگلس در سال ۱۸۹۱ حق داشت از وقوع یک انقلاب پیش رس در آلمان بترسد. ولی "از آن زمان تا بحال وضع بسیار متفاوت کرده" پرولتاریا دیگر نمی تواند از انقلاب پیش رس سخن بگوید. (تا کیدا زکا ئوتسکی) خرده بورژوازی یکلی غیر قابل اعتماد است و پیش از همیشه با پرولتاریا خصومت میورزد. مع الوصف همین خرده بورژوازی در دوران بحران "این قابلیت را دارا میا شده که سیل وار و در گروههای انبوه بسوی پرولتاریا روی آورد". مهم اینست که سوسیال دمکراسی "تزلزل نا پذیر، استوار و پیگیر و غیر قابل سازش باقی بماند". از آنچه گفته معلوم میشود که بی شک بیک دوران انقلاب بی پانها ده ایم.

این بود آنچه که کا ئوتسکی در گذشته بس دوریا عبارت دقیق تر در پینچ سال پیش نوشت، چنین بود وضعیت سوسیال دمکراسی آلمان یا به بیان دیگر این بود آنچه که وعده شده بود و این بود آن سوسیال دمکراسی در خور احترام.

و اما حال نگاهی به آثار فعلی کا ئوتسکی بیان داریم. ما در زیر یکسی از مشهورترین گفته های او را که در مقاله "سوسیال دمکراسی در زمان جنگ" نوشته شده میا وریم:

"حزب ما تا بحال بیشتر همش را به نحوه جلوگیری از جنگ معطوف داشته است و جز در موارد نا در دربار ه شیوه برخوردمان در زمان جنگ صحبتی بسه میان نیا ورده است" (نیوزیت شماره امورخه دوم اکتبر ۱۹۱۴) هرگز در آستانه وقوع یک جنگ سابقه نداشته، دولت تا این حد تیر و مند و احزاب تا این درجه ضعیف باشند... زمان جنگ برای جروب بحثهای سیاسی از هر زمان دیگرنا مناسب تر است... مسئله عملی روز عبا رتست از: مسئله پیروزی یا شکست کشور خودی. "آیا در بین احزاب کشورهای متحارب میتوانند در زمینه آکسیون ضد جنگ تفاهمی بوجود آید؟ این مسئله هنوز عملا آزمایش نشده" ما همواره بر سر امکان پذیر بودن آن با هم در جدال هستیم". اختلاف سوسیالیستها فرانسوی و آلمانی "اختلافی بر سر اصول نیست" (زیرا هر دو از میهنشان دفاع میکنند) . . . "سوسیال دمکراتهای کلیه کشورها بیک نسبت حق دارند و ملزم اند که در دفاع از میهنشان شرکت نمایند. هیچ

ملتی با این خاطر حق سرزنش ملتهای دیگر را ندارد " ... " آیا انترناسیو -
 نال به ورشکستگی افتاده است؟ " " آیا حزب (سوسیال دمکرات) از دفاع
 مستقیم از اصول حزبیش دست شسته است؟ " (سولات مرینگ در همان شماره)
 و اما " این تصورات تباهی است " ... ابتدا جائی برای اینگونه بدبینیها
 وجود ندارد ... اختلافات ریشه دار نیستند ... وحدت اصول حفظ خواهد
 شد ... سرپیچی از قوانین ولو بمیزان محدودیکه مطبوعات حزبیمان دنبال
 میکنند، در زیر شمشیر داماکلس قوانین ضد سوسیالیستی جز رویگردانی از
 دفاع از اصول حزبی هیچ تعبیر دیگری ندارد .

ما عمدا به ذکر نقل قولها از منبع اصلیشان مبادرت ورزیدیم، زیرا باور
 کردن نوشته شدن این گونه مطالب امری دشوار بود. یافت شدن چنین
 ترهات بی سروته ای در ادبیات (اگر از ارتداد بی پرده نشأت نگیرد)
 تحریف شرم آور واقعیت با این صورت طفره نفرت انگیز برای پوشانیدن
 عدول آشکار از سوسیالیسم بطور عام و تصمیمات انترناسیونال که دقیقا با ملحوظ
 داشتن احتمال وقوع جنگی نظیر جنگ فعلی اروپا و با تفاق آراء تصویب
 گردید (مانند تصمیمات متخذه در اشتوتگارت و بال) بطور خاص امری دشوار
 است! اگر چه جنگ اروپا از بسیاری جهات با یک کشتار "کوچک" و ساده
 ضدیهود تفاوت دارد، با اینهمه دلایل "سوسیالیستها" در توجیه شرکت در
 جنگ اروپا از هر حیث با استدلالات "دمکراتیک" که در توجیه کشتار ضدیهود
 آورده میشوند مطابقت دارند. برخوردار جدی با این استدلالات کاتوستسکی
 و یا هر کوشش جهت تحلیل آنها توهین بخواننده بود. زیرا دلایلی که به
 نفع کشتار بیان شده اند حاجتی به تحلیل ندارند. ولی بهر حال اشاره کوتاه
 و گذرایی به این استدلالات جهت رسواساختن نویسندگان نشان در انظار
 کارگران واجد آگاهی طبقاتی خالی از فایده نخواهد بود .

خواننده میپرسد: چه شد که رهبر پیشتانترناسیونال دوم به یک چنین
 فلاکتی افتاد، و چه شد شخصی که زمانی از نظراتی که در ابتدای مقاله شرحشان
 آمد دفاع مینمود به چنین منجلابی فرو غلطید، منجلابی که از هراتدادی بسی
 ننگین تر است؟ پاسخ ما به آنان اینست: برای کسانی که ناآگاهانسه
 میپندارند هیچ چیز غیر عادی واقع نشده و "اغماض" "فراموش کردن" در نظر

شان مشکل نمی باشد یعنی از دیدگاه مرتدانه به مسئله مینگرند. درک این موضوع ممکن نیست، ولی آنانکه واقعا و از صمیم قلب به سوسیالیسم ایمان دارند و به نظرات مطروحه در ابتدای این مقاله معتقدند، از شنیدن جمله "به پیش (Vorwärts) مرده است" (اصطلاح مارتف در پاریس گولوس و مرگ کائوتسکی حیرت نخواهند کرد. و رشکستگی سیاسی افراد در نقاط عطف تاریخی امری نادر نیست. کائوتسکی با وجود خدمات بزرگی که انجام داده است، هرگز در زمره کسانی نبوده که در بحرانهای بزرگ بی درنگ موضع مارکسیستی رزمنده ای اتخاذ کند (نوساناتش را در مسئله میلرانیسم بخاطر بیاورید). انگلس در سال ۱۸۹۱ نوشت: ما در عصری بسر می بریم که "گلوله اول را شما آقایان بورژوا، شلیک می کنید!" و باین ترتیب به بهترین وجهی استفاده انقلابیون از امکانات قانونی بورژوازی در دوران باصلاح رشد شدید و فزاینده سلامت آمیز را مورد دفاع قرار داد. ایده انگلس در این باره همانند بلور روشن بود. او گفت ما کارگران بلحاظ طبقاتی آگاه گلوله دوم را شلیک خواهیم کرد، و حال که بورژوازی پایه های قانونیتی (امکانات قانونی فعالیت) را که خود نهاده درهم شکسته است، نفع مادر اینست که جای آراء را با گلوله عوض نمائیم (یعنی وارد جنگ داخلی شویم). در سال ۱۹۰۹ وقتی که کائوتسکی اعلام داشت که اکنون انقلاب در اروپا نمیتواند زودرس باشد و جنگ یعنی انقلاب، کلیه سوسیال دمکراتهای انقلابی با او هم آوا بودند. ولی دهه های "مسالمت آمیز" بدون برجای گذاشتن اثرات خودسپری نشده اند. این دوره ضرورتا در کلیه کشورها به نضج اپورتو - نیسم انجام میدوین گرایش در میان پارلمانتاریست، اتحادیه های کارگری ژورنالیستها و سایر "رهبران" مسلط گردید. هیچ کشور اروپایی یافت نمیشد که بنحوی از انحاء میدان کارزار طولانی و سختی بر علیه اپورتونیزم نبوده باشد. اپورتونیزم به شیوه های گوناگون از حمایت بورژوازی که میکوشد پیرولتاریا را فاسد و تضعیف نماید برخوردار است. پانزده سال پیش کائوتسکی خودخواه، در آغا زجدال برنشتین با مارکسیسم نوشت: اگر اپورتونیزم از یک روحیه بیک جریان بدل شود، آنگاه انشعاب امری اجتناب ناپذیر خواهد شد. ایسکرای کهنه که بنیانگذار حزب سوسیال دمکرات

طبقه کارگر در روسیه بود، طی مقاله‌ای در دومین شماره خود در سال ۱۹۰۱ تحت عنوان "در آستانه قرن بیستم" نوشت: طبقه انقلابی قرن بیستم مانند طبقه انقلابی قرن هیجدهم یعنی بورژوازی، مونتانی‌ها و ژیروندنهای خود را با خود همراه دارد.

جنگ اروپا یک بحران سترگ تاریخی و سرآغاز عصر نوینی است. جنگ مانند هر بحران دیگر تضادهای عمیقاً ریشه‌دار را تشدید نموده و آنها را به نمایش گذاشت، کلیه پرده‌های تزویر و ریا را از هم درید، کلیه تعهدات را مردود و تمام مراجع منحن و پیوسیده را بی اعتبار ساخت. (ضمناً اینها در زمره نتایج و اثرات سودمند و مترقی هر بحران انقلابی هستند که طرفداران کودن "تکامل مسالمت آمیز" "قادرفهم آن نیستند") انترناسیونال دوم در طول بیست و پنج سال یا چهل و پنج سال موجودیت خود (برحسب اینکه مبنی را سال ۱۸۷۰ یا ۱۸۸۹ بگیریم) توانست کار فوق العاده پر اهمیت و گرانبهای بسط و نفوذ سوسیالیسم را تحقق بخشد و با سازماندهی و تدارکات اساسی و بنیادی نیروهای سوسیالیستی، نقش تاریخی اش را ایفا کند. ولی اکنون دوره اش بسر رسیده و به سراشیب سقوط افتاده و بیش از آنچه فون کلاک باشد، توسط اپورتونیسم مغلوب شده است. بگذارید مردگان، مردگان نشان را بگور بسپارند. بگذارید عوامل تهی مغز (اگر نوکران توطئه‌گر شونیست‌ها و اپورتونیست‌ها نیستند) به وظیفه متحد نمودن و اندروالد و سمپات با کاتوتسکی و هاوزه سرگرم باشند، توگویی که با ایوان ایوانوویچ دیگر روبرو هستیم که ایوان نیکوفریچ را "غازنر" نامید و دوستانش با و اصرار میکردند که با دشمنش کار را یکسره کند. انترناسیونال به معنی نشستن بر روی همان صندلیها و نوشتن قطعنامه‌های ریاکارانه و عوام فریبانه از طرف کسانی که انترناسیونالیزم واقعی را در وجود سوسیالیستهای آلمان متجلی میدانند نیست، همان کسانی که دعوت بورژوازی آلمان برای بگلوله بستن کارگران فرانسه و دعوت سوسیالیستهای فرانسوی را جهت تیراندازی بسوی کارگران آلمان توجیه میکنند. انترناسیونال عبارت است از گردهمایی (اولاً ایدئولوژیک و سپس در فرصت مناسب تشکیلاتی) افرادی که در این روزهای سخت عملاً قادرند به دفاع از انترناسیونالیزم

سوسیالیستی پیدا زند، یعنی کسانی که نیروها ایشان را گرد آورند و "گلوله دوم را بسوی دولتها و طبقات حاکمه میهن خویش شلیک کنند"، این یک کار ساده نیست بلکه تدارک گسترده و فداکاریهای بزرگ را میطلبد و با شکستها همراه خواهد بود. بهمین دلیل چنین کاری یک وظیفه سهل و آسان نیست و تحققش تنها درگرو همراهی و همگامی کلیه شیفتگان اجرای این وظیفه میباید شد. یعنی کسانی که درعین حال هیچ پروائی از گسست کامل از شونیستها و مدافعین سوسیال شوونیسم ندارند.

کسانی نظیر پانه کوک بیش از هر کس دیگر در راه تجدید حیات یک انترناسیونال واقعی و نه ریاکارانه، سوسیالیستی و نه شوونیستی کوشش میکنند. پانه کوک طی مقاله ای تحت عنوان "اضمحلال انترناسیونال" نوشت: "اگر رهبران بخاطر رفع اختلافاتشان گردهم آیند، این گردهم آیی ابدارزشی ندارد".

بگذارید صریحا این واقعیت را بگویم که در هر صورت جنگ ما را به چنین کاری (تشکیل انترناسیونال واقعی سوسیالیستی) وادار خواهد ساخت. اگر این کار فردا تحقق پیدا نکرد، روزهای بعد از آن تحقق میباید. در حال حاضر سه جریان در درون سوسیال دمکراسی وجود دارد. (۱) شوونیستها که قاطعانه از یک سیاست اپورتونیستی پیروی می کنند. (۲) مخالفین پیگیر اپورتونیسم که حالیه در کلیه کشورها موفق شده اند صدایشان را بگوش همگان برسانند (اپورتونیستها اکثر این افراد را از میدان بدر کرده اند، اما "ارتشهای شکست خورده سریعاً درس میگیرند") و قادرند فعالیت انقلابی را در راستای جنگ داخلی هدایت کنند. (۳) دستجات گنج سرومتزلزلی که هم اکنون در پی اپورتونیستها رواند و تلاشهای ریاکارانه در توجیه اپورتو-نیسم، که اغلب هم آنرا به شیوه ای علمی و با استفاده از روش مارکسیستی و از این قبیل انجام میدهند، ضربه های سنگینی را بر پیکی پرولتاریا وارد می سازند! برخی از عناصر جریان سوم را میتوان نجات داد و به آغوش سوسیالیسم بازشان گرداند. اما این کار تنها با اتخاذ سیاستی بغایت قاطع، با گسست و بریدن از جریان قبلی و از همه عناصر و جریاناتی که حاضرند به رای دادن به اعتبارات جنگی، "دفاع از میهن" و "تبعیت از قوانین

زمان جنگ " را توجیه نمایند. تمایلی که تنها به ابزار قانونی راضی است و جنگ داخلی را رد میکند، میسر میباید شد. تنها کسانی که واقعا از چینیست سیاستی تبعیت میکنند میتوانند انترناسیونال سوسیالیستی را بنا گذارند.

ما هم به نوبه خود با شاخه روسیه کمیته مرکزی و عناصر پیشرو جنبش طبقه کارگر در سنت پترزبورگ تماس حاصل کرده و به تبادل نظر پرداخته و متقاعد شده ایم که بر سر این نکات عمده توافق نظر داریم و ما بمثابه نویسندگان هیئت تحریریه بنام حزب اعلام کنیم که هدایت این سیاست فقط از طریق فعالیت حزبی و کار سوسیال دمکراتیک میسر میباید شد.

ایده انشعاب در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان ممکن است بدلیل " غیر عادی بودنش " برای خیلی ها، وحشتناک گیر باشد. ولی موقعیست عینی می رود که بمانشان دهنده وقوع غیر عادی هم امکان پذیر است (سرانجام آکسلرود و کائوتسکی در آخرین نشست بوری انترناسیونال سوسیالیستی در سال ۱۹۱۴ اعلام داشتند که به اعجاز معتقد نیستند و بهمین جهت بوقوع معجزه جنگ در اروپا نیز ایمان ندارند!) و یا شاید شاخه تلاش در دناک سازمانی باشیم که زمانی سوسیال دمکراسی آلمان نامیده میشد. در نتیجه میخواهیم به آن دسته از افرادی که هنوز " اعتماد " به سوسیال دمکراسی (پیشین) بر ذهنشان سنگینی میکند خاطر نشان سازم که کسانی هم که با ما پاره ای اختلافات را داشته اند، دیگر بضرورت چنین انشعابی متقاعد شده اند بیهوده نیست که مارتف در گولوس نوشت: "(به پیش مرده). سوسیال دمکراسی ای که صریحا از مبارزه طبقاتی سر باز میزند، چه بهتر که به واقعیات موجود گردن گذارد یعنی موقتاً در تشکیلاتش را بسته و ارگانهایش را تعطیل نماید" گولوس سخنان پلخانف را که در یکی از گزارشهایش آمده نقل میکند: " من مخالف پروپاقرص انشعابات هستم ولی اگر قرار باشد اصول فدای وحدت سازمانی گردد، در این صورت انشعاب بروحدهت قلبی رجحان دارد. " پلخانف وقتی که به رادیکالهای آلمانی میپردازد، با همان چوبی که آنها را میزند خود را نمیزند. این یکی از خصیصه های بارز فردی اوست. ما در طول متجاوز از ده سال آشنائی با رادیکالیسم پلخانف در تئوری و

اپورتونیسماش در عمل کاملاخو گرفته ایم . ولی اگرحتی اشخاص واجدچنین
" خصلت‌های عجیب وغریبی " هم پیرامون انشعاب درآلمان صحبت
میدارند، این دیگر از حکمت‌های زمانه است .

سوسیال دمکرات شماره ۳۵

۱۲ دسامبر ۱۹۱۴

" بشردوستان بورژوازی و سوسیال دمکراسی انقلابی "

اکنونمیست نشریه ای که پیرا ن میلیونرها مطلب مینویسد، در رابطه با جنگ خط بسیار آموزنده ای را دنبال میکند. نمایندگان سرمایه نضج یافته در کهن ترین و ثروتمندترین کشور به خاطر جنگ اشک تمساح میریزند و لاینقطع خواست صلح را جار میزنند. سوسیال دمکراتهایی که همگام با اپورتونیستها و کائوتسکی میپندارند که برنامه سوسیالیستی عبارتست از تبلیغ صلح، در صورتیکه نشریه اکنونمیست را مطالعه کنند به دلیل این اشتباه خودپی خواهان برد. پی خواهند برد که برنامه شان سوسیالیستی نبوده بلکه برنامه ای بورژوا - پافیسستی است. رویای صلح بدون عمل انقلابی تنها وحشت از جنگ را میرساند و کوچکترین وجه اشتراکی با سوسیالیسم ندارد.

از این گذشته جانبداری نشریه اکنونمیست از صلح دقیقاً به علت وحشتی است که از انقلاب دارد. فی المثل شماره ۱۳ فوریه ۱۹۱۵ حاوی عبارات زیرین است: " بشردوستان اظهار امیدواری میکنند که استقرار صلح کاهش قوا در مقیاس وسیع و در سطح بین المللی را در پی خواهد داشت. ولی آنان که میدانند گردانندگان واقعی دیپلوماسی اروپا چه کسانی هستند، در این باره توهمی ندارند. " چشم اندازی که پیش روست، چشم انداز انقلابات خونین، جنگهای شدید بین کارسرمایه و بین توده ها و طبقات حاکمه قاره اروپا است. "

در شماره ۲۷ مارس ۱۹۱۵ این نشریه، ما با زهم به ابراز علاقه به صلحی برخوردار می کنیم که گویا آزادی ملیتها و قس علیهذا را همانگونه که " سر ادوارد گری " وعده داده تضمین خواهد کرد. روزنامه میگوید هر آینه این امید جا مه عمل بخود نپوشد جنگ " به یک هرج و مرج انقلابی خواهد انجامید که معلوم نیست، نقطه آغازش کجا و فرجامش چه خواهد بود. "

میلیونها ی پافیسست بریتانیایی از پیروان کائوتسکی و سوسیال - لیستهای نظیر او که فریادای صلح شان به آسمان بلند است، درک بهتر و ژرفتری از سیاستهای روز دارند. بورژوازی بیش از هر کس این را میداند که دم زدن از صلح دمکراتیک مادام که نیروهای کهن... واقعاً زمام دیپلوماسی را در کف دارند و مادام که از طبقه سرمایه داران خلع ید به عمل نیامده

چیزی جزیک خیالپردازی پوچ و احمقانه نیست. ثانیاً بورژوازی با ارزیابی هوشمندانه اش از این چشم انداز "انقلابات خونین" و "هرج و مرج انقلابی" را نیز پیش بینی کرده است. انقلابات سوسیالستی همواره در نظر بورژوازی "هرج و مرج انقلابی" جلوه میکند.

در سیاست واقعی کشورهای سرمایه داری سه نوع جانبداری از صلح را میتوان تشخیص داد. اول، میلیونها مردمی که به علت دهشتشان از انقلاب با از پیش طالب یک صلح فوری اند. آنها با هوشیاری و بدرستی برقراری هر نوع صلح "دمکراتیک" و (بدون الحاق ولی همراه با تسلیحات محدود شده و غیره) را در شرایط حاکمیت سرمایه داری اتوپی توصیف کرده اند. اپورتونیستها و هواداران کاتوتسکی و نظایر آنها از چنین اتوپی مبتذل دفاع میکنند. دوم: توده های نا آگاه مردم (خرده بورژوازی، نیمه پرولتاریا و بخشی از کارگران و غیره) که تمایلات صلح خواهی و فوق العاده مبهمی دارند و در نتیجه اعتراض فزاینده ای - فزاینده ولی هنوز در شکل احساسات مبهم انقلابی - از خود بروز میدهند.

سوسیال دمکراتهای انقلابی، پیشاهنگ آگاه و روشن پرولتاریا، با معان نظر و وقت این احساسات توده ها را مورد مطالعه قرار میدهند تا از این جنب و جوشهای فزاینده توده ها در راه صلح، بهره برداری کنند. هدف آنها از این چنین کاری صیانت از اتوپی مبتذل صلح "دمکراتیک" تحت حاکمیت سرمایه داری و یا امید بستن به بشر دوستان، دولت مردان و بورژوازی نیست بلکه هدف آنها سازمان دادن این احساسات مبهم انقلابی و روشن ساختن ذهن توده ها با آوردن هزاران فاکت از سیاستهای قبل از جنگ و با اتکاء به تجربه و احساسات خود توده ها است. آنان بطور سیستماتیک و پیگیر - انه و با عزمی راسخ نیاز به آکسیون انقلابی توده ای بر علیه بورژوازی و دولت های خودی را به مثابه تنه راه بسوی دمکراسی و سوسیالیسم نشان میدهند.

سوسیال دمکرات شماره ۴۱

اول ماه مه ۱۹۱۵

اضمحلال انترناسیونال افلاطونی

قبلا اشاره کردیم (رجوع کنید به سوسیال دمکرات شماره ۴۱) چنانچه ناشه اسلوو بخواد انترناسیونال مورد نظر من جدی گرفته شود باید اقل با یک پلاتفرم معین بمیدان آید. ناشه اسلوو در پاسخ بما قطعنامه ای را که در جلسه کارکنان ونویسندگان آن در پاریس تصویب شده بود در شماره ۸۵ (مورخه ۹ مه) انتشار داد. اطلاع داریم " دوتن از اعضاء هیئت تحریریه " ضمن توافق با مضمون کلی قطعنامه " " اعلام داشته اند که درباره شیوه - های تشکیلاتی سیاست داخلی در روسیه با آن اختلاف نظر دارند " این قطعنامه گرانبها ترین سندگیج سری وپرت وپلاگویی سیاسی است .

در این قطعنامه ، انترناسیونالیسم بارها و بارها مورد تاکید قرار گرفته تا رد گسست کامل ایدئولوژیک از انواع و اقسام ناسیونالیسم سوسیالیستی اعلام گردیده و از قطعنامه های اشتوتگارت و بال نقل و قول آورده شده است . در قطعنامه صرف نظرا ز نیات خیر که در آن جای تردید نیست چیز دیگری جز عبارت محض وجود ندارد . زیرا گسست واقعا "ا" مل "ا" ز "کلیه "ا" شکل ناسیونال سوسیالیسم در قطعنامه هم امری غیر ممکن وهم غیر لازم است .

درست به همانگونه که تهیه لیست کاملی از تمام اشکال استثمار سرمایه داری غیر ممکن و غیر لازم است . اما داشتن یک خط اشتباه ناپذیر و درست یعنی خط گسست از اشکال عمده سوسیالی ناسیونالیسم نوع پلخانف ، پوترسف (ناشه اسلوو) ، بوند ، آکسلرود و کائوتسکی لازم و ممکن است . قطعنامه در دادن وعده و وعید سنگ تمام میگذارد . ولی هیچ چیز بدست نمیدهد . تهدید به بریدن کامل از اشکال سوسیالی ناسیونالیسم میکند با این همه بیم داردا ز آنکه مهمترین شان را نام ببرد .

در بریتانیا نامیدن اشخاص با اسم خود آنها اسائه ادب محسوب میشود تنها شیوه معمول برای نامیدن و کلا قطع نظرا ز اینکه نمایندگی چه حوزة انتخابیه ای را دارا باشند . استفاده از القاب محترمانه " مرد محترم " ویا " عضو محبوب " مییاشد ، حقیقتا که این حضرات ناشه اسلوو هم چه الگو - مآبها و دیپلوماتهای به تمام معنی پالایش یافته و شسته و رفته ای هستند . آنان موقرانه و با متانت تمام از کنار اصل موضوع میگذرند و در حین به هم

با فتن و عرضه فرمول‌هایی که در خدمت مسطورداشتن افکارشان می‌باشد، ادب و نزاکت را به منتهی درجه رعایت می‌کنند. آنها "رفاقتشان" را به (سیاق یکی از شخصیت‌های تورگنیف بنام "گیزیوی سرخوش") کلیه سازمانها "تا آنجا که اصول انترناسیونالیسم انقلابی را به کار می‌بندند" اعلام می‌دارند، در صورتیکه نسبت به سازمانها، یک اصول مزبور را به کار نمی‌بندند، "رفاقتشان" را به ثبوت می‌رسانند.

"گست ایدئولوژیک" که حضرات ناشه اسلوو هر قدر که موقرانه بیشتر در کوس و کرنا بیش می‌دند به همان اندازه تمایل کمتری به اجرائیش نشان می‌دهند، باید به یقین ریشه سوسیال ناسیونالیسم، منشأ قدرت آن و طرق مبارزه علیه آنرا نیز در برگیرد. آنها به هر کوششی توسل می‌جویند و ناچارند توسل بجویند تا خود را پشت یک اسم جعلی پنهان سازند و چشم توده‌های کارگر خاک بپاشند و ردپوندها پشان را با اپورتونیزم گم و گور کنند، و خیانتشان یعنی در واقع رفتنشان را به آغوش بورژوازی و اتحادشان را با دولتها و ستادهای ارتش مکتوم دارند. سوسیال ناسیونالیستها با قراردادن مینای کارشان بر روی چنین اتحادی و بر روی کنترل کلیه مقامات مهم، پیش از هر جریان دیگری پیرامون "اتحاد" بین احزاب سوسیال دمکرات جار و جنجال راه می‌اندازند و کلیه جریان‌اتی را که با اپورتونیزم ضدیت دارند در ردیف گرایشات انشعابگرا نه متهم می‌سازند. به عنوان آخرین بخشنامه رسمی منتشره از طرف هیئت دبیران حزب سوسیال دمکرات آلمان را در نظر بگیرید که بر علیه نشریات مدافع انترناسیونالیسم واقعی یعنی ارگان سوسیال دمکرات‌های آلمان و *die Internationale* جهت گیری شده است. این نشریات نه مجبور بودند "رفاقتشان را به انقلابیون" اعلام کنند و نه "گست کافی ایدئولوژیکشان را از همه شکال سوسیال ناسیونالیسم" آنها درست کار را با گستن آغاز کردند. و این کار را با چنان شیوه‌ای انجام دادند که زوزه وحشیانه "کلیه اشکال" اپورتونیزمها در آلمان بلند شد. و به این ترتیب ثابت شد که تیرها درست به هدف اصابت کرده‌اند.

اما وضعیت ناشه اسلوو چگونه است؟

این روزنامه علیه سوسیال ناسیونالیسم دست به قیام زده در حالیکه هنوز در

آستان آن زانوزده است. زیرا نتوانسته نقاب از چهره خطرناکترین مدافعین این جریان بورژوازی (کسانی نظیر کاتوسکی) بگیرد. او به اپورتونیسسم اعلان جنگ نداده بلکه در برابر آن خموشی گزیده است و هیچ گام واقعی ای جهت رهایی سوسیالیسم از قیود ننگین وطن پرستی بر نداشت و چنیــــن تمایلی از خود بروز نداده است. ناشه اسلوو با ابراز اینکه نه اتحاد و نه گسست از گروندگان به بورژوازی امری الزامی نیست، در حقیقت بســــه اپورتونیسیم تسلیم شده است و در عین حال ژست ملیحی به خود میگیرد که هم میتواند به نشانه تهدید کردن اپورتونیستها به غضب سهمناک آن و هم به علامت دست تکان دادن برای آنها تعبیر گردد. اگر اپورتونیستها واقعا ماهرو کارکشته ای که در فن آمیختن عبارت چپ با پراتیک آرام خبرگی کامل دارند، ناچار با شندبه قطعنامه ناشه اسلوو پاسخ دهند، با حتمال قوی چیزی شبیه اظهارات دوعضوهیئت تحریریه را بهم میبافند. یعنی اعلام میدارند آنها با "مضمون کلی" قطعنامه موافقت (زیرا آنها مطمئنا سوسیال ناسیونالیست نیستند، او نه!) و پیرامون شیوه های تشکیلاتی سیاست داخلی حزب بموقع و در جای خود "عقیده مخالف" آنان را ابراز خواهند داشت. آنها با دزد شریک و با قافله همراهند.

ولی آنجا که پای روسیه به میان میاید ورشته سخن به آنجا کشیده میشود. با دیپلوماسی ظریف وزیرکانه ناشه اسلوو لنگ شده و باناکامی رو برو میگردد.

قطعنامه میگوید "اتحاد حزبی در شرایط دوره پیشین ناممکنی اش را در روسیه به ثبوت رسانید" (بخوان اتحاد حزب طبقه کارگر با یک گروه از انحلال طلبان قانونی ناممکنی اش را با ثبات رسانید). یک چنین شناختی از اضمحلال بلوک بروکسل، بلوکی که برای نجات انحلال طلبان تشکیل شده بود، شناختی نادرست و غیر واقعی است. چرا که ناشه اسلوو از تصدیق آشکارا بین اضمحلال و همه دارد، چرا میترسد علل چنین اضمحلالی را برای کارگران روشن سازد؟ آیا ترس او از این نیست که اضمحلال بلوک مزبور کاذب بودن سیاست دنبال شده از طرف کلیه اعضایش را مدلل میسازد؟ آیا بدان علت نیست که ناشه اسلوو می خواهد "رفاقتش" را

" دست کم " با دو فقره ناسیونال سوسیالیسم یعنی با بوندیست‌ها و کمیتسه
تشکیلات (آکسلرود) که هر دو ی آنها پیرامون نقشه‌ها و امیدهایشان برای
احیاء بلوک بروکسل اظهارات مطبوعاتی نموده‌اند، حفظ نماید؟
"شرایط نوین ۰۰۰۰ زمین را زیرپای گروه‌های کهنه خالی میکند!"
آیا عکس این درست نیست؟ شرایط نوین از محو انحلال طلبی کسه
بگذریم، به هسته اصلی آن (ناشه زاریا) با وجود کلیه نوسانات شخصی
و تغییر جمله دادنها، تکانی هم وارد نساخته است. این شرایط بر تعمیق
و شدت اختلاف با این هسته (اصلی) افزوده‌اند. زیرا علاوه بر انحلال طلبی،
سوسیال ناسیونالیست نیز از آب درآمده است. ناشه اسلوو از مسئله انحلال
طلبی که در نظرا و نامطبوع و زننده است طفره می‌رود. او اظهار می‌دارد که نو
کهنه را از میدان بدر میکند. اما پیرامون زمین نو، یعنی سوسیال ناسیونال
لیسم در زیرپاهای انحلال طلبی کهنه ۰۰۰ سکوت اختیار میکند! چه طفره
و درباره ناشه دلوو هم همین طور، زیرا ممکن است احتمالاً پوترسلف
چروانتین، ماسلف و شرکاء از نقطه نظر سیاسی آبرو باخته ملاحظه شوند.
نه فقط پوترسلف و شرکاء بلکه خود هیئت تحریریه ناشه اسلوو هم آبرو
باخته دیده خواهند شد. به این گوش کنید ناشه اسلوو با توجه به این واقعیت
که گروه‌بندی‌های فراکسیونی و درون فراکسیونی پدید آمده در گذشته حتی
در لحظه انتقالی فعلی نیز به عنوان تنها مراکز (!) وحدت، در خدمت
اتحاد تشکیلاتی، ولونا قس، کارگران پیشرو قرار دارد برای این باور است که
شمر بخشی فعالیت‌های اصلی ناشه اسلوو در وحدت دادن به انترناسیو-
نالیست‌ها این روزنامه را از تبعیت مستقیم و یا غیر مستقیم به هر نوع گروه-
بندی کهنه حزبی و هم از وحدت بخشیدن ظاهری و تصنعی هم مسلکان در یک
گروه مستقل از نظر سیاسی معارض با گروه‌بندی‌های کهنه مستثنی می‌سازد.
این چه معنی دارد؟ و با دید چه نامی بر آن گذاشت؟ تا آنجا که شرایط
نوین گروه‌بندی‌های کهنه را از میان برد، آنها این شرایط نورا تنها شرایط
اصیل می‌شناسند. ولی وقتی که شرایط نوین، گروه‌بندی نوینی را نه بر اساس
اصول انحلال طلبی بلکه بر پایه انترناسیونالیسم طلب می‌کند، آنگاه هر نوع

وحدت استراتژیک انترناسیونالیست‌ها را به عنوان وحدتی "قلابی" مردود می‌شمارند. این اوج کامل زبونی و درماندگی سیاسی را به نمایش می‌گذارد! پس از دو بیست روز تبلیغ انترناسیونالیسم‌ناشاه اسلوو به ورشکستگی کامل سیاسی خود اعتراف کرده است. او "تبعیت" زگروه‌بندی‌های کهنه را می‌خواهد (چرا و از بهر بغایت جیونانه تبعیت را به کار می‌برد) "همبستگی" و "پشتیبانی" و "وحدت منافع و مسئولیت" و نه ایجا دگر و هندی‌های نوین. این نشریه می‌گوید، ما به زندگی خود دگر و هندی‌های انحلال‌طلب ادامه داده و از آنان تبعیت خواهیم کرد در عین حال از شاه اسلوو به عنوان یک تابلو جنجالی استفاده می‌کنیم و یا آنرا تفریح‌گاهی در میان باغ‌های پربرگ عبارت پردازی انترناسیونالیستی میدانیم. نویسنده گرامش‌ناشاه اسلوو همه وظیفه‌اشان نوشتن و خوانندگان نیز تنها کارشان خواندن خواهد بود. این آقایان مدت دو بیست روز بر سر وحدت بخشیدن به انترناسیونالیست‌ها و راجی کردند و چانه زدند که فقط این نتیجه را بگیرند که نمیتوانند احدی را متحد سازند. وقتی خود خویش را یعنی ناشرین و کارکنان شاه اسلوو را، آنگاه چنین وحدت دادنی را "کاذب" اعلام می‌دارند. چه تلنگری بمپوترسف، بوندیست‌ها و آکسلرود! و چه فریب و خدعه‌ای در قبال کارگران! عبارات پرطمطراق انترناسیونالیستی شاه اسلوو حقیقتاً غیر فراق‌سیونی علی‌الظاهر بساط گروه‌بندی‌های فرتوت و پیوسیده را درهم پیچیده و لیبی واقعیت این است که گروه‌بندی‌های کهن "تنها" مراکز اتحاد هستند.

افلاس ایدئولوژیک سیاسی شاه اسلوو همان‌طوریکه خود و نیز به آن معترف است، امری تصادفی نبوده بلکه خلاصه کلام، محصول ناگزیر تلاش‌های بی‌شماری است که جهت بی‌اعتنائی در مقابل صف بندی قوای واقعی بکار می‌رود. این صف بندی در جنبش طبقه کارگر روسیه خود را در مبارزه بسا گرایش انحلال‌طلب و سوسیال میهن پرست (ناشاه دلوو) بر علیه حزب مارکسیستی سوسیال دمکرات کارگر روسیه نمایان می‌سازد، بر علیه همان حزبی که در کنفرانس ماه ژانویه احیاء گردیده، بوسیله انتخابات کویهای کارگری برای دوما ی چهارم تقویت شده، روزنامه پراودا یست ۱۹۱۴-۱۹۱۲ تحکیمش نموده و گروه کار سوسیال دمکرات روسیه در دوما نمایندگی‌اش را

داشته است. این حزب مبارزه اش را علیه گرایش بورژوازیی انحلال طلبی از طریق پیکار بر علیه گرایش بتام معنی بورژوازیی سوسیال پاتریاریسم ادامه داده است. صحت خط مشی این حزب، یعنی حزب ما بوسیله تجربه سرشار دامنه دار و تاریخی جنگ اروپا و تجربه ضعیف و کم مایه هزار و یکمین و آخرین تلاش غیر فراکسیونی ناسه اسلوو در راه وحدت بخشیدن، به اثبات رسیده است. این تلاش هم با شکست مواجه شده و بیدینوسیله صحت قطعنامه کنفرانس برن (سوسیال دمکرات شماره ۴) که پیرامون "انترناسیونالیسم افلاطونی" تصویب شده بود* تایید شد.

انترناسیونالیستهای واقعی تمایلی به باقی ماندن در درون گروه - بندیها و یا ماندن در خارج آنها نخواهند داشت. آنها به حزب ما روی آور خواهند شد.

اول ماه مه ۱۹۱۵ سوسیال دمکرات شماره ۴

برابر متن مندرج در سوسیال دمکرات
منتشر شده است.

* رجوع کنید به صفحات ۱۹۴-۱۹۳ همین جلد - ناشر

"اثر عمده اپورتونیست آلمانی پیرامون جنگ"

کتاب ادوارد داوید تحت عنوان "سوسیال دمکراسی در جنگ جهانی" (از انتشارات "به پیش" برلین ۱۹۱۵) پیرامون تاکتیک‌هایی که حزب رسمی سوسیال دمکرات آلمان در قبال جنگ اتخاذ کرده است، مجموعه حقایق جالبی بدست می‌دهد. کسانی که ادبیات اپورتونیستی و بطور کلی ادبیات سوسیال دمکرات‌های آلمان را پیگیری میکنند، هیچ نکته تازه‌ای در این کتاب نخواهند یافت. با اینهمه کتاب مزبور اشرف‌العاده مفیدی است و آنهم نه از جنبه رجوع صرف به آن، مطالعه این کتاب بی‌مایه‌ها و ویدبرای کسی که واقعا بخواهد به علل تبدیل شدن "ناگهانی" حزب سوسیال دمکرات به حزبی سرسپرده بورژوازی آلمان و یونکرها پی ببرد، و مفهوم سفسطه‌های پوچ و مبتذلی را که برای توجیه و پرده‌پوشی این انحطاط عنوان میشوند، درک نماید چندان هم کسالت آور نخواهد بود. در عقاید داویدیک خصوصاً صیت یکدستی و جامعیت وجود دارد. او دارای عقاید ویژه سیاستمداری لیبرال کارگری است، خصوصیتی که در آثار کائوتسکی انسان مزوری که نان را به نرخ روز می‌خورد کوچکترین اشاره‌ای به آن نمیشود.

داویدیک اپورتونیست تمام‌عیار است وی یار‌فار دیرینه سوسیال‌مونا-شفت‌های آلمانی ناشه‌دلوو نویسنده اثر حجیمی پیرامون مسئله دهقان‌نی می‌باشد که بویی از سوسیالیسم و مارکسیسم نبرده است. ظاهراً هر شدن چنین عنصری که سراسر زندگی اش را وقف تباہ کردن جنبش طبقه کارگر از راه رسوخ دادن روحیات بورژوازی در درون آن نموده است، در نقش یکی از رهبران متعدد حزب اپورتونیستی و نماینده و حتی عضو هیئت دبیران حزب پارلمان‌تاریستی سوسیال دمکرات آلمان، نشان‌ها کاملاً جدی دامنه عمق و شدت روندت‌تجرب در درون سوسیال دمکراسی آلمان است.

کتاب داوید و آنچه چگونه ارزش علمی نیست. زیرا نویسنده از طرح این مسئله که چگونه طبقات اصلی جامعه کنونی طی چندین دهه مواضعشان را در قبال جنگ تدارک دیده، پرورانیده و ساخته و پیرداخته اند، در می‌ماند. داوید حتی این نکته را به ذهنش خطور نداده، که ریشه این مواضع سیاست‌های معینی هستند که از منافع طبقاتی معینی ناشی میشوند. حتی داوید با این

اندیشه که بدون چنین مطالعه‌ای هیچ موضع مارکسیستی نمیتواند وجود داشته باشد و تنها این مطالعه میتواند اساسی برای شناخت ایدئولوژی طبقات مختلف از خلال موضع‌گیری‌هایشان در قبال جنگ فراهم سازد یکسره بیگانه است. وی مدافع سیاست لیبرال کارگری است. و تمام توان و ابتکار قدرت استدلالش را در جهت نفوذ در شنوندگان طبقه کارگر پنهان داشتن نقاط ضعف موضع خود از چشم کارگران، و قابل قبول ساختن تاکتیک‌های لیبرالی برای آنان و فرونشاندن غرایز انقلابی‌اش با نقل بیشتر یمن تعداد ممکن امثله معتبر از "تاکتیک‌های سوسیالیستی در کشورهای اروپایی غرب" (فصل هفتم کتاب داوید) و غیره و غیره بکار میگیرد. ولی کتاب داوید از نقطه نظر ایدئولوژیک تنها تا آنجا که امکان تحلیل آن را میدهد که چگونه بورژوازی یا پایدها کارگران سخن بگوید تا در آنها نفوذ کند، غالب می‌باشد. جوهر موضع ایدئولوژیک داوید چنانکه خواهیم مسئله را از این زاویه که اتفاقاً تنها زاویه درست هم هست، بررسی کنیم، در عبارت زیرین خلاصه میشود. "اهمیت رای ما (برای اعبتارات جنگی): ما نه بر له جنگ بلکه بر علیه شکست رای دادیم" (صفحه ۳ فهرست مضامین و مندرجات و نقل قول‌های متعدد کتاب)

تم سراسر کتاب داوید را همین موضوع تشکیل میدهد. داوید برای دفاع از این ترمیم مثال‌های دست چپین شده‌ای از مارکس، انگلس و لاسال پیرامون جنگ‌های ملی در آلمان (فصل دوم) و اطلاعاتی پیرامون نقشه‌های وسیع پیروزی اتحاد مثلث (فصل چهارم) و نیز فاکت‌هایی از تاریخ دیپلوماتیک جنگ (فصل ۵) را ذکر کرده است. آوردن فاکت‌های اخیر را جز کوششی برای روسفیدنشان دادن آلمان از طریق توسل به ترهات مضحک نمیتوان نامی دیگر داد. ترهاتی که در مضحک بودن، به هیچ وجه دست‌کمی از ردوبدل تلگرام‌های رسمی در آستانه جنگ ندارند. فصل ویژه‌ای (فصل ۶) از کتاب با عنوان "اهمیت جنگ" حاوی ملاحظات و ارقامی درباره تفوق قدرت آنتانت، ماهیت ارتجاعی تزار و غیره می‌باشد. داوید، البته حامی پروپا قرص صلح است. مقدمه کتاب که در تاریخ اول ماه مه ۱۹۱۵ انگارش یافته با شعار "صلح بر روی زمین" آراسته شده است. داوید ضمن انترناسیونالیست

معرفی کردن خودچنین میگوید: "حزب سوسیال دمکرات آلمان به روح انترناسیونال خیانت نکرده است" (صفحه ۸) بلکه "بر علیه افشاندن تخم نفرت و خصومت مسموم کننده در میان خلقها جنگیده است" و "از همان نخستین روز جنگ اعلام داشته که اصولاً به مجرد دستیابی به امنیت کشور حاضر به برقراری صلح میباید" (صفحه ۸۴)

کتاب داوید به نحو تکان دهنده ای آشکار میسازد که بورژوازی لیبرال (و کارگزاران نشان در درون جنبش کارگری، یعنی اپورتونیستها) برای نفوذ در میان کارگران و توده ها حاضرند بکرات به انترناسیونالیسم سوگند وفاداری یاد کنند، شعار صلح را بپذیرند، از اهداف الحاق طلبانه چشم - پوشی کنند، شوونیسم را محکوم کنند و غیره و به هر عملی علیه دولت خودی، جز عمل انقلابی دست بزنند و به هر کاری در جهان در صورتیکه آن کار بر "علیه شکست" باشد، مبادرت ورزند. و به بیان ریاضی یک چنین ایدئولوژی ای برای تحمیل کارگران واقعا هم لازم و هم کافی است. دادن وعده هایی کمتر از این امکان پذیر نیست، زیرا توده ها را جز از راه وعده صلح عادلانه، ترساندن از خطر تجار و وز، و سوگند وفاداری به انترناسیونالیسم نمیتوان گرد آورد. دادن وعده های بیشتر از این هم ضرورت ندارد، (زیرا که وعده های بیشتر از این) یعنی تسخیر مستعمرات، الحاق سرزمینهای بیگانه و تاراج کشورهای مفتوحه، عقد قراردادهای سودآور تجاری و غیره، نه فقط مستقیماً توسط بورژوازی لیبرال بلکه توسط دسته جنگی امپریالیست نظامی، حکومت پس از جنگ به انجام خواهند رسید. نقش ها بخوبی تقسیم شده اند. در حالیکه دولت و باند نظامی - با حمایت مالی میلیونرها و کل بورژوازی و "کارگردانان بورژوازی"، در حال گرم کردن تنور جنگند و لیبرالها توده ها را با ایدئولوژی جنگ دفاعی و وعده های صلح دمکراتیک و غیره تسلی میدهند. ایدئولوژی داویدیک ایدئولوژی لیبرالی و بورژوازی سیفیستی انسان دوستانه است. ایدئولوژی اپورتونیستهای روسی کمیته تشکیلات که به مبارزه علیه خواست شکست و علیه تجزیه روسیه و بر له شعار صلح و غیره بر - خاسته اند نیز بطریق اولی دارای همین خصلت است.

تاکتیک دیگری که داغ لیبرالی بر پیشانی ندارد و از بیخ و بن با

تاکتیک پیشین مابینت دارد، تاکتیکی است که نقطه عزیمتش را برگزیند و
 قطعی از همه کوششهایی که شرکت جستن در جنگ را توجیه میکنند و بر
 هدایت علی سیاست تبلیغ و تدارک و آکسیون انقلابی و بهره برداری تام
 و تمام از معضلات و گره گاههای جنگ، بر علیه دولت‌های خودی قرار داده
 است. داوید به این خط و مرکز خط مرز واقعی بین سیاست‌های بورژوازی و
 پرولتاریاست نزدیک میشود، ولی هدف او از این نزدیکی تنها اینست که
 یک موضوع ناگوار را موجه جلوه دهد. وی بارها و بارها از بیانیه بال نام
 میردبقت عبارات انقلابی آن رازیر ذره بین قرار میدهد و چگونگی دفاع
 والانت " از ضربه نظامی و انقلاب اجتماعی " را یادآور میشود. (صفحه ۱۱۹)
 هدف او از این کار اینست تا با ذکر نمونه والانت شوونیست از خود دفاع
 کند و نه سمت‌گیری‌ها و جهات انقلابی کنگره بال را با زگو و تحلیل نماید.

داوید بخش قابل ملاحظه‌ای از بیانیه کمیته مرکزی ما و از جمله شعار
 اصلی آن تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی را ذکر میکند. ولی
 هدف او از این کار صرفاً اعلام این موضوع است که تاکتیک‌های " روسی " چیزی
 از " دیوانگی " و " انحراف فاحش از تصمیمات انترناسیونال " کم ندارد.
 (صفحات ۱۶۹-۱۷۶) او چنین تاکتیک‌هایی را هروه ایسم (ص ۱۷) مینامد و
 میگوید که کتاب هروه ' حاوی " تئوریهای لنبن، لوگزامبورگ و رادک ،
 پانه کوک و غیره میباشد ". او داوید عزیز آیا در عبارات انقلابی قطعاً ما به
مانیفست کمونیست هیچ اثری از هروه ایسم وجود ندارد؟ نام بردن سند
 اخیراً برای داوید همان قدر گذشته و نام مطبوع است که نام نشریه ما برای
 سمسکوفسکی. اصل " گارگران میهن ندارند " مانیفست کمونیست بزعم داوید
 " مدت‌هاست که رد گردیده است " (صفحه ۱۷۶) و او ما پیرامون مسئله ملل داوید
 در سراسر فصل پایانی کتابش یک مشت اراجیف بورژوازی درباره " قانون
 بیولوژیکی تمایز " و چیزهایی از این قبیل تحویل مان میدهد!

او میگوید آنچه بین المللی است به هیچ وجه ضد ملی نمی باشد، ما طرفدار
 دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خود هستیم و بر ضد تحقیر ملل ضعیف مبارزه
 میکنیم. این بود اظهار نظرهای داوید، ولی او نمی تواند بفهمد (شاید
 هم خود را به نفهمی میزند) که توجیه شرکت در جنگ امپریالیستی و

بلندکردن شعار "علیه شکست" در این جنگ به معنی اقدام کردن نه تنها به عنوان یک ضدسوسیالیست، بلکه همچنین به عنوان یک سیاستمدار ضد ملی است. زیرا جنگ کنونی جنگی است فی ما بین قدرتهای بزرگ (یعنی قدرتهایی که تعداد کثیری از ملل دیگر را تحت ستم خود دارند) و با هدف ستمگری بر ملل دیگر انگیخته شده است. در یک جنگ امپریالیستی نمیتوان از "ملی بودن" سخن گفت مگر از راه ایفاء کردن نقش یک سیاستمدار سوسیالیست. یعنی از راه شناسائی حق ملل در رهایی وجدایی شان از قدرتهای بزرگی که بر آنان ستم میکنند. در عصر امپریالیسم راه نجات جز از طریق عمل انقلابی پرولتاریای قدرتهای بزرگ، پیشروی فراتر از مرزهای ملی، درهم شکستن آن مرزها و برانداختن بورژوازی بین المللی وجود ندارد. تا آن زمان که بورژوازی باقی است، ملل موسوم به "قدرتهای بزرگ" هم موجود خواهند بود و نتیجتاً ستمگری بر نه دهم ملل جهان بقوت خود باقی خواهند ماند. برانداختن بورژوازی سقوط هر نوع تقسیمات ملی را فوق العاده شتاب خواهد بخشید و این تقسیمات ملی نه تنها موجب کاهش "تمایزات" بشری از حیث ثروت و نوع حیات معنوی، تمایلات ایدئولوژیک گرایشات و خرده اختلافات نمیشود، بلکه برعکس بر شدتشان چندبرابر خواهد افزود.

تاریخ نگارش ژوئن و جولای ۱۹۱۵

اولین نشر در پراوا شماره ۱۶۹

۲۷ جولای ۱۹۲۴

از روی دستخط منتشر شده است.

شکست حکومت خودی در جنگ امپریالیستی

در جریان یک جنگ ارتجاعی، طبقه انقلابی نمیتواند خواستی جز شکست حکومت خودی داشته باشد. این یک امر بدیهی است. و تنها توسط طرفداران آگاه و مریدان علاج ناپذیر سوسیال شوونیسم انکار میشود. سمسکوفسکی در کمیته تشکیلات (در ایگزوستیا شماره ۱۷) جزو دسته اول، و تروتسکی و بوکویید و کائوتسکی در آلمان در زمره دومینها قرار دارند. تروتسکی مینویسد: خواست شکست روسیه "گذشتی بی جا و بی معنی و مطلقا غیر قابل توجیه در قبال روش سیاسی سوسیال پارتیوتیسم میباشد که سمنگیری بسوی خسران کمتر" را - بطور کامل اختیار و دلخواه در شرایط فعلی - بجای مبارزه انقلابی بر علیه جنگ و شرایط پدید آورنده آن قرار میدهد. (ناش اسلوو شماره ۱۰۵) این نمونه ایست از آن عبارت پردازیهای پرطمطراقی که تروتسکی همیشه به مددشان اپورتونیسم را توجیه میکند. "مبارزه انقلابی بر علیه جنگ" که اینهمه قهرمانان انترناسیونال دوم در باره اش جا رو جنجال راه انداخته اند اگر به معنای آکسیون انقلابی بر علیه حکومت خودی در اثنای جنگ گرفته نشود، چیزی جز یک ادعای پوچ و بی معنی نخواهد بود. درک این مطلب احتیاج به تفکر چندانی ندارد. آکسیون انقلابی علیه حکومت خودی در اثنای جنگ بدون تردید، نه فقط به معنی خواست شکست حکومت خودی بلکه واقعا به معنی تسهیل چنین شکستی نیز میباشد (برای خواننده روشن بین: به خاطر داشته باشید که این به معنی "ویزان ساختن پلها" سازماندهی اعتمابات ناموفق در صنایع جنگی، و بطور کلی کمک به حکومت برای شکست دادن انقلاب نیست.)

تروتسکی عبارت پرداز و لفاظ از درک این موضوع ساده عاجز مانده است. به نظر او خواست شکست روسیه به معنای خواست پیروزی آلمان میباشد (بوکویید و سمسکوفسکی که شرکای تروتسکی هستند عقایدشان را در این باره با صراحت بیشتری بیان میدارند، و یا لاقلا چنین تمایلی از خودشان نشان میدهند). ولی تروتسکی شکست طلبی را به مثابه "روش سیاسی سوسیال پارتیوتیسم" تلقی میکند! برای کمک به مردمی که قادر به حل مسائلشان نیستند، قطعنامه برن (سوسیال دمکرات شماره ۴۰) روشن

ساخت که در کلیه کشورهای امپریالیستی پرولتاریا باید اکنون طالب شکست حکومت خودی باشد. بوکویدو ترسکی ترجیح دادند که از ایمن حقیقت روی برتابند در حالیکه سمسکوفسکی (اپورتونیستی که بخاطر تکرار ساده و پوست کنده نظرات بورژوازی برای طبقه کارگر وجودش سودمندتر است) بی آنکه به مفهوم کلماتش بیاندیشد سخنان زیر را بر زبان میاورد: "خواست شکست یک حرف مزخرف و بی معنی است. چرا که هم روسیه و هم آلمان میتوانند فاتح شوند" (ایزوستیا شماره ۲).

نمونه کمون پاریس را در نظر بگیرید: فرانسه از آلمان شکست خورد دولی کارگران مغلوب بیسمارک و تی یر شدند! آیا بوکویدو ترسکی لحظه‌ای اندیشیدند که موضع ایشان در جنگ همان موضعی است که بوسیله حکومتها و بورژوازی اتخاذ شده و یا اگر زبان لاف زنانه ترسکی را بکار بیندیم، به معنی سرفرود آوردن در برابر "روش سیاسی سوسیال پارتیوتیسم" است. انقلاب در اثنای جنگ به معنی جنگ داخلی است، تبدیل جنگ بین حکومتها به جنگ داخلی از یک طرف با ادبای و فلاکت نظامی ("شکستها") دولت‌ها تسهیل میگردد و از طرف دیگر امکان ندارد بدون تسهیل چنین شکستی در جهت چنین تبدیلی قدم برداشت.

دلیل اینکه چرا شوونیستها (منجمله کمیته تشکیلات و گروه چخیدزه "شعار" شکست وارد میکنند اینست، که این شعار تنها شعاری میباشد که دعوت قاطع به عمل انقلابی علیه حکومت خودی در اثنای جنگ را در بر دارد. بدون چنین آکسیون میلیونها عبارت همچون جنگ بر علیه "جنگ و شرایط وغیره" پیشیزی ارزش ندارند.

هر کس که بخواهد "شعار" شکست دولت خودی در اثنای جنگ را واقعاً وجدان کند، باید یکی از این شقوق را اثبات نماید: ۱- اینکه جنگ ۱۹۱۵-۱۹۱۴ ارتجاعی نیست یا (۲) اینکه ناشی شدن انقلاب از این جنگ غیر ممکن است (۳) اینکه هماهنگی و کمک متقابل فی ما بین جنبشهای انقلابی در کلیه کشورهای محارب امکان ندارد. مورد سوم بویژه برای روسیه، کشور بسیار عقب افتاده‌ای که انقلاب سوسیالیستی بیواسطه در آن امکان پذیر نیست، اهمیت دارد. بهمین سبب انقلابیون سوسیال دمکرات باید نخستین

کسانی باشند که "تئوری وپراتیک، وشعار" شکست را مطرح سازند. ایمن اظهار حکومت کا ملاحقیقت دارد که تبلیغات گروه سوسیال دمکراتیک طبقه کارگر دردوما تنها نمونه درانترناسیونال والبتنه تنها نمونه اپوزیسیون پارلمانی بلکه نمونه آژیتاسیون واقعا انقلابی ضدحکومتی درمیان توده ها " بنیه نظامی" روسیه را تحلیل میبرد، واحتمالا همین به شکستش میکشانند. این حقیقتی است که تنها ابلهان میتوانند چشمانشان را برویش فروبندند. مخالفین شعارشکست بارویگردانی ازقبول حقیقت کا ملابدیهی پیوند انفکاک ناپذیرمیان تبلیغات انقلابی برضدحکومت وکمک به فراهم ساختن اسباب شکست آن، ترس خود را بنمایش گذاشته اند.

آیا کمک متقابل وهما هنگ بین جنبش روسیه که جنبشی انقلابی بمفهوم بورژوا دمکراتیک است، و جنبش سوسیالیستی درغرب امکان پذیراست؟ هیچیک از سوسیالیستی هایی که دردهه قبل دراین باره صریحا اظهار نظر نموده اند نسبت به امکان چنین کمکی کوچکترین تردیدی نکرده اند. جنبش پرولتاری اطریش پس از ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ واقعا چنین امکانی را به ثبوت رساند. از کلیه سوسال دمکراتهایی که خود را انترناسیونالیست میدانند پرسید، آیا تفاهم فی ما بین سوسیال دمکراتهای کشورهای مختلف محارب درزمینه "آکسیون" انقلابی مشترک علیه حکومتهای محارب را جایز میدانند؟ بسیاری از آنان درست همانند کائوتسکی (نویزایت دوم اکتبر ۱۹۱۴) پاسخ خواهند داد، این امکان ندارد و بدینوسیله سوسیال شوونیسم خود را کا ملابه نمایش میگذارند. این از یک طرف دروغ سنجیده و شیرانه ای میباشد که با واقعیات برهنگان آشکار و نیز تبانیه بال درتعارض است. از طرف دیگر اگر چنین چیزی حقیقت میداشت آنگاه در بسیاری از زمینه ها تماما حق بجانب اپورتونیستها میبود!

بسیاری ممکن است صدایشان را بتأیید از چنین تفاهمی بلند نمایند، به آنها خواهیم گفت: اگر این تأییدتان ریاکارانه نیست، مضحک است. تصورکنیم در ایام جنگ به منظور هدایت جنگ وجود پاره ای تفاهمات " تشریفاتی" از این قبیل انتخاب نمایندگان، ترتیب دادن امضایک توافقنامه، و انتخاب روز و ساعت مناسب ضرورت دارد. فقط سمکوفسکیها

ممکن است اینطور بیا نندیشند، و تنها هم در زمینه عمل انقلابی حتی در یک کشور و احداگر تعدادی از کشورها مورد نظر نباشند، تنها به نیروی سرمشق قرار دادن آکسیون انقلابی و واقعی، راه انداختن و دادن زدن به چنین آکسیونهایی تحقق پذیر است. چنین آکسیونهایی بدون خواستار شدن شکست دولت و بدون کمک به چنین شکستی نمیتواند حاصل شود. تبدیل جنگ امپریالیستی به انقلاب نمیتوان "آفرید" همانگونه که انقلاب را نمیتوان "آفرید". تبدیل از انکشاف یک رشته پدیده های متفاوت، جوانب کیفیات، خصلتها و عوارض جنگ امپریالیستی بیرون میزنند. چنین گسترش و انکشافی بدون یک رشته شکستها و فلاکتهای نظامی دولتها خودی که در نتیجه زیان و ضربات طبقات ستمدیده خودی بر آنها تحمیل میشود امکان پذیر نیست ردشعار شکست در حکم تجویز اینست که شورانقلابی تا حدیک عبارت میان تهی و یا تزویر محض تنزل یابد.

و اما آنان چه بدیلی بجای شعار شکست پیشنهاد میکنند؟ آنان شعار "نه پیروزی نه شکست" را پیشنهاد میکنند (سمکوفسکی در روزنامه اش ایوستیای شماره ۲ و کل کمیته تشکیلات در شماره ۱) بهر حال این شعار چیزی جز همان شعار "دفاع از میهن" در قالب و قواره دیگر نیست. این به معنای انتقال موضوع به سطح جنگ بین دولتها (که بنا به مفهوم شعار مذکور با یدموقعیت قبل از جنگشان را حفظ نمایند و بوضع فعلیشان باقی بمانند) است نه سطح مبارزه طبقات ستمدیده بر علیه حکومتهایشان! و معنایش توجیه کردن شوونیسم کلیه ملل امپریالیست است. همان مللی که بورژوازی شان همواره مایل است و به مردم هم میگوید که آنان "فقط بر علیه شکست میجنگند!" و ایدلیدرا پورتونیستها در کتابش نوشت: "اهمیت رای چهارم آگوست ما در این بود که نه بر له جنگ بلکه بر علیه شکست رای دادیم" کمیته تشکیلات همراه با کویدوتروتسکی با دفاع از شعار "نه پیروزی نه شکست" دقیقاً در همان جا میایستند که ایدایستاده است. با مطالعه دقیقتر معلوم میشود که شعار مذکور به معنی "صلح طبقاتی" چشم پوشی از مبارزه طبقاتی فی ما بین طبقات تحت ستم همه کشورهای محارب میباشد، چرا که مبارزه طبقاتی بدون ضربه زدن به بورژوازی "خودی" و حکومت "خودی" در اشنای جنگ (برای اطلاع بسوکویه) خیانتی عظیم است که حکومت خودی را به شکست

میکشاند. آنانکه شعار " نه پیروزی نه شکست " را پذیرفته اند فقط از روی ریا - کاری با مبارزه طبقاتی و با " درهم شکستن صلح طبقاتی " موافقت نشان میدهند. چنین افرای در عمل از سیاست مستقل پرولتری چشم پوشی میکنند زیرا پرولتاریا را در همه کشورهای محارب تابع وظیفه مطلقا بورژوازی حفظ حکومت خودی از شکست میسازند. تنها سیاست واقعا پرولتری نه سیاست شکست " صلح طبقاتی " در حرف، تنها سیاست مبتنی بر پذیرش مبارزه طبقاتی همانا بهره جسته از مشکلات و گره گاه های حکومت و بورژوازی جهت سرنگون ساختن آنان است. ولی به هر حال بدون خواست شکست حکومت خودی و بدون کمک به این شکست چنین سرنگون ساختنی نمیتواند عملی گردد و نمیتوان در راه آن هیچ کوششی بعمل آورد.

پیش از جنگ وقتی سوسیال دمکراتهای ایتالیایی مسئله اعتصاب توده ای را بمیان به میان کشیدند، بورژوازی از نقطه نظر خود و بدون هیچ تردیدی پاسخ داد که این یک خیانت عظیم بوده و با سوسیال دمکراتها با دیده چوچون خائنین رفتار نمود. این استدلال همانقدر درست است که خیانت عظیم کسانی مثل بوکویدکه علیه " خیانت عظیم " اعلام برادری در سنگرها یا مانند مسکوفسکی علیه " تجزیه روسیه " قلمفرسایی میکنند. این اشخاص نقطه نظر بورژوازی را پذیرفته اند و نه نقطه نظر پرولتاریا را. بدون ارتکاب " خیانت عظیم " بدون کمک به شکست و به تجزیه و تلاشی قدرت " کبیر " امپریالیستی " خودی " پرولتاریا قادر نخواهد بود بر پیکر دولت خودی ضربه طبقاتی وارد ساخته و یا دست برادری به سوی (درواقع) پرولتاریای کشور " خارجی " که درگیر جنگ با " طرف ما " هستند دراز نماید.

کسی که با شعار " نه شکست نه پیروزی " موافق باشد خواه این توافق آگاهانه باشد خواه نا آگاهانه شوونیست و در بهترین حالت یک خرده - بورژوازی متزلزل است. ولی در هر حال او دشمن سیاست پرولتاریا و طرفدار دولتهای موجود و طبقات حاکمه کنونی می باشد.

بگذارید از زاویه دیگری به قضیه نگاه کنیم، جنگ نمیتواند شدیدترین احساسات انقلابی را در میان توده ها بر نیانگیزد و حالت آرام معمولی ذهنیت توده ها را بر هم نزند و بدون به حساب آوردن این آشفته ترین احساسات

اتخاذ هرگونه تاکتیک انقلابی غیرممکن است. مشخصات این احساسات کدامند؟ این مشخصات عبارتند از (۱) ترس و یاس، ورشدا حساسات مذهبی یکبار دیگر کلیساها از جمعیت لبریز گردیده و مرتجعین شادمانه اعلام میدارند "هر جارنج هست مذهب هم هست". "بارز" عنصر کهنه ارتجاعی نیز همین را میگوید: این حرف او هم درست است. (۲) تنفراز "دشمن" جایی که دقیقاً توسط بورژوازی نه آنقدرها که توسط کشیشها پرورده میشود و تنه برای بورژوازی از اهمیت اقتصادی و سیاسی برخوردار است. (۳) نفرت از دولت خودی و از بورژوازی خودی - احساس همه کارگران دارای آگاهی طبقاتی که میفهمند چنین جنگی "در ادامه سیاستهای" امپریالیستی است، که آنها با "تداوم" نفرتشان از دشمن طبقاتی، با آن مقابله میکنند و از طرف دیگر این راهم درک میکنند که "جنگ علیه جنگ، اگر به معنی انقلاب علیه حکومت خودی نباشد تنها یک عبارت مبتذل است، نفرت از دولت خودی و بورژوازی خود بدون مطالبه شکست نمی تواند دربرانگیخته شود. کسی نمیتواند مخالف تمام عیار متارکه جنگ داخلی (یعنی جنگ طبقاتی) باشد بدون آنکه تنفراز بورژوازی و حکومت خودی را برنیا نگیرد.

مدافعین شعار "نه پیروزی و نه شکست" حقیقتاً در قطب بورژوازی اپورتونیستها قرار دارند زیرا به امکان پذیری آکسیون انترناسیونالیستی انقلابی طبقه کارگر علیه دولت خودی معتقد نیستند و مایل نیستند به توسعه چنین آکسیونی کمک نمایند، آکسیونی که بی تردید با وجود دشواری آن تنه وظیفه و تکلیف ارزشمند پرولتاریا و تنها وظیفه سوسیالیستی اش بشمار میرود پرولتاریای یکی از عقب افتاده ترین قدرتهای بزرگ محارب از طریق حزب خود، بخصوص با توجه به خیانت شرم آورا حزاب سوسیال دمکرات آلمان و فرانسه باید چنان تاکتیکهایی اتخاذ کند که عملی نخواهند بود مگر اینک پرولتاریا به "شکست دولت خودی" کمک نمایند و اینهم بسهم خود بسوی انقلاب اروپا، به سوی صلح مداوم سوسیالیستی، بسوی آزادی بشریت از ترس و یاس، بر دگی و روشنی که هم اکنون حاکم است منتهی میشود.

نشر برابر متن سوسیال دمکرات سوسیال دمکرات شماره ۴۳

۲۶ جولای ۱۹۱۵

"اوضاع سوسیال دمکراسی روسیه"

دومین شماره ایزوستیا از کمیته تشکیلات و همچنین شماره دوم ناشه دیلو به آموزنده ترین و روشن ترین وجهی وضع سوسیال دمکراسی روسیه را منعکس میسازد. هر دو نشریه و هر کدام به روش خودمتناسب با مواضع و اهداف سیاسی اشان تلاش هدفمند خویش را در راستای تقویت سوسیال شوونیسم سمت داده اند.

ناشه دیلونه تنها از هرگونه اختلاف یا خرده اختلافات عقیدتی در میان نویسندگانش گزارشی ندارد و از اقامه خفیف ترین اعتراض به "پوترسو- فیسم" در آن اثری نیست بلکه در بیانیه ویژه "هیئت تحریریه" جانبداری از پوترسو-فیسم میکند که "انترناسیونالیسم" خواستار "جهت-گیری بر اساس اوضاع بین المللی" میباشد که ما را یاری میدهد تا بتوانیم راجع به اینکه پیروزی کدام بورژوازی در جنگ حاضر برای پرولتاریا مطلوبتر است تصمیم بگیریم و این یعنی که همه نویسندگان این روزنامه اساساً و ذاتاً سوسیال شوونیست هستند. عدم توافق آنها با کائوتسکی، که جزوه اش تماماً به توجیه سوسیال شوونیسم بین المللی اختصاص دارد، در زمره خرده اختلافات درون سوسیال شوونیسم است. همه آنها به این جزوه کائوتسکی القابی نظیر "درخشان"، "جامع"، "ازلحاظ تئوریک ارزشمند" اعطا کرده اند کسیکه با چشم بصیرت به مسئله نگاه کند، نمی تواند متوجه این مطلب نگردد که هیئت تحریریه ناشه دیلو اولابدینوسیله شوونیسم روسی را می شمارند و ثانیاً آماجگیشان را برای عضو سوسیال شوونیسم بین المللی و تن دادن به آن نشان میدهند.

ناشه دیلو در فصل "روسیه و خارج" دیدگاه پلخانف و آکسلرود را، که نویسندگان نشریه مذکور (بدلیل خوبی) تمایزی میان نشان قائل نیستند، نقل میکند. نکته خاصی که با زهم هیئت تحریریه (ص ۱۰۳) آنرا اعلام میدارد، تطابق نظرات "پلخانف و ناشه دیلو" از بسیاری جهات است. تصویر اوضاع از این روشنتر ممکن نیست. آن "جریان" قانونی که ناشه دیلو نمایندگی میکند، از کل "بلوک بروکسل" که بگذریم واقعیتی مربوط به سالهای ۱۵-۱۹۱۰ روسیه است که تکامل اپورتونیستی خود را در نتیجه

هزاران رشته پیوند با بورژوازی لیبرال تحکیم و تکمیل نموده و انحلال طلبی را با سوسیال شوونیسم به کمال رسانده است. به برنامۀ حقیقی این گروه که در ژانویه ۱۹۱۲ از حزب ما اخراج گردید، حاالاً مضمون بسیار مهم و جدی‌ساز افزوده گردیده: تبلیغ ایده‌هایی که طبقه کارگر را به حفظ و گسترش منافع و امتیازات ملی حاکم بورژوازی و زمینداران روسیه بزرگ حتی در صورت لزوم به قیمت جنگ فرامیخواند.

هدف واقعی سیاسی فعالیت‌های قانونی گروه چخیدزه و فعالیت‌های غیرقانونی کمیته تشکیلات را کوشش بمنظور پرده پوشی همین واقعیت‌های سیاسی به کمک عبارت پردازی "چپ" و ایدئولوژی شبه سوسیال دمکراتیک تشکیل می‌دهد. در قلمرو ایدئولوژی شعار "نه پیروزی - نه شکست"، و در قلمرو پراتیک مبارزه برضد انشعاب که بی‌اعترافی همه مقالات ایزوستیا شماره ۲ بخصوص مقالات مارتف، یونف و ماشینادزه از آن اشباع شده‌اند، اینست مشغله و برنامه (البته از دیدگاه اپورتونیست‌ها) کا ملادرست "آشتی" با ناسه‌دلو و پلخانف. مقاله درباره "دفاع از کشور" به مثابه "وظیفه دمکراسی" از آقای الکسینسکی "انقلابی سابق" رادر "رچ" شماره ۱۴۳ (۲۷-صفحه ۱۹۱۵) بخوانید، خواهید دید که مرید غیرتمند شوونیست امروزی پلخانف تماماً به شعار "نه پیروزی نه شکست" تسلیم شده است. در واقع این شعار مشترک پلخانف، ناسه‌دلو، آکسلرود، کوسوفسکی، مارتف و سمکوفسکی است که البته (بدون هیچ شکلی!) در بین خود "خرده اختلافات کاملاً مشروع" و "اختلافاتی در جزئیات" نیز دارند. از نظر ایدئولوژیک و بنیادی محتوی این برادری زمینه مشترک پذیرش شعار "نه پیروزی، نه شکست" است (به عنوان معترض باید گفت: کی پیروز می‌شود و کی شکست؛ می‌خورد؟ آشکار است هر که باشد! حکومت‌های موجود، از طبقات تا حاکمه معاصر می‌باشد) در حوزه سیاست‌های عملی، محتوی این برادری را شعار "اتحاد" یعنی اتحاد با ناسه‌دلو می‌سازد. این اتحاد به مفهوم تأیید این واقعیت است که در روسیه ناسه‌دلو به کمک گروه چخیدزه به هدایت سیاست‌های جدی (جدی) در معنای بورژوازی کلمه) ادامه دهد و فعالیت‌های جدی را در میان توده‌ها عملی سازد و در همان حال کمیته تشکیلات و شرکاء در خارج و مخفیانه به خود

اجازه دهند تا به عبارت پردازی "چپ" خرده محافظه کارانه و شبه انقلابی بپردازند و از این قبیل. بگذار خیال بافی نکنیم! بلوک بروکسل که ناگهان سقوط کرد و ثابت نمود جزریا کاری چیزی در بر ندارد درست به همین دلیل برای اختفای شرایط نفرت آوری سیاسی کنونی فوق العاده مناسب است. در ژوئای ۱۹۱۴ به مدد قطعنامه های شبه چپ غیرالزام آور خودنا سازاریا و سوریا نارابوچا یا گارتا را پنهان میساخت. در ژوئای ۱۹۱۵ ادیگرا شری از "گردهم آیی دوستان" و "رونوشت جلسات" نیست، اما از قبل توافق اصولی میان "بازیگران" عمده پیرامون همدستی در اختفای سوسیال - ناسیونالیسم ناشه دیلو وجود داشت و پلخانف و آکسلرود، استعمال پاره ای جملات شبه چپ همین کار را میکنند. یکسال، سالی مهم و دشوار در تاریخ اروپا سپری شد. دیگر آشکار گردیده که دمل سیاست ملی لیبرال کارگری بیشتر احزاب سوسیال دمکرات اروپا را خفه کرده است. این امر در درون انحلال طلبی هم به کمال خود رسید ولی "دوستان" مانند موسیقی - دانان در "کوراتت" افسانه ای کویلو ف فقط جاها ایشان را در دست - نوازندگان عوض کرده اند تا با سردون نغمه هایی دروغین همان ترانه - قدیمی : اتحاد! اتحاد! (با ناشه دلو) را ادامه دهند!

بخصوص نمونه ناشه اسلوو که در پاريس منتشر میشود برای جانبداران صادق "اتحاد" درس آموز است. ایزوستیای کمیته تشکیلات در شماره ۲، حمله مهلکی به ناشه اسلوو صورت داده بطوریکه مرده ناشه اسلوو (سیاسی پیا فیزیکی، این چندان اهمیتی ندارد) تنها مسئله روز است. ایزوستیا، ناشه - اسلوو را بر احتی و با اعلام آنکه مارتف (کسی که ناگهان به اتفاق آرا توسط سمکوفسکی و آکسلرود احتلال) به خاطر آنکه پذیرفته دیگر عبارت غیر مودبانه - ای در باره مرگ "به پیش" بر زبان نراند، خود را در مرکزیت کمیته تشکیلات یافت) و نتیجه خوب همکاران ناشه اسلوو که عمیقاً به کمیته تشکیلات گرایش داشتند "خطاهای خود را پذیرفته اند" و پذیرفته اند که "ساده لوحانه" (مارتف اینجا در نقش یک ساده دل کا ملاچشم و گوش بسته!) گمان میکردند ناشه اسلوو ارگان مشترک انترناسیونالیستهاست در حالیکه ناشه اسلوو بر استی ثابت کرده "فرقه گرا" است و هم "بدنبا ل

انشعاب (به این قسمت بنوبه خود سمکوفسکی "آنا رکو سندیکا لیستی" را
اضافه کرده است) جریانات "میبا شد و علاوه بر اینها نشریه سوسیال دمکرات
لنین را مورد گذشت قرار میدهد."

همگان شاهد کوشش نافرجام سه بخش ناشه اسلوو برای اتحاد در طی
۷ یا ۸ ماه اخیر بوده اند. آنها عبارت میشوند از: (۱) دو عضو دست چپی
هیئت تحریریه (ناشه اسلوو شماره ۱۰۷) که صمیمانه به انترنا سونیالیسم
علاقه نشان میدادند بنوبه نشریه سوسیال دمکرات تمایل میورزیدند (به قطعنامه
تهنیت که گروه ما در پاریس برایشان ارسال داشت درناشه اسلوو شماره
۲۲ (نگاه کنید)، (۲) مارتنف و اعضای کمیته تشکیلات (نیمه خوب)، (۳)
ترتسکی کسی که هر قدر هم در اصول با سوسیال شوونیسم در عدم توافق کامل
باشد، با زهم با آنها در همه چیز عملاً موافق است. (وضمان در سایه "وساطت
مملو از ظرافت" آیا این همان چیزی نیست که خودشان زبان دیپلماتیک
میخوانند؟) گروه چخیدزه قرار دارد.

دوستداران صادق اتحاد باید از خود بپرسند: چرا ناشه اسلوو مضمحل
شد و تجزیه گردید؟ عادت شده است که انشعاب را با "سیاست" تفریر انگیز
"انشعاب گری" لنینیستهای مخوف و حشتناک توضیح میدهند (مقالات
سمکوفسکی در ایزوستیا شماره ۲ و آکسلرود درناشه اسلوو و غیره و غیره). با
این وجود "لنینیستهای" مخوف هرگز همکارناشه اسلوو نبوده اند و به
همین دلیل ساده هم نمیتوانسته اند آنرا منشعب ساخته و یا ترک کرده باشند.
پس دلیل این انشعابات چیست؟ آیا اتفاقی بود؟ آیا به این دلیل
نبوده که اتحاد بین کارگران سوسیال دمکرات و ناکلان نفوذ بورژوازی (در
حقیقت عمال بورژوازی لیبرال شونیست) که درناشه دلو متمرکزند ناممکن و
زبان آوار است؟

بگذار علاقمندان به "اتحاد" در اطراف این مسئله بیاندیشند. در سوسیال دمکرات-
سی ازویا، کاتوتسکی و هاوزه مشترکاً به همراه شخص برنشتین در محیط و شکل
دیگری خواستار "اتحاد" بین "تورپته ها" که احساس کرده اند توده بسوی
چپ سوسیال دمکراسی گرایش پیدا کرده پیشنهاد صلح، صلحی با شرط ضمنی آشتی
با زودکها را میدهند، برای آنکه در حرف سیاست "چهار آگوست" را رد کرده باشند،

برای لاپوشانی شکاف میان سیاست‌سوسیال دمکراتیک و ناسیونال لیبرال - کارگری به عباراتی که هیچ الزام و تعهدی ایجاد نمیکنند (و مطمئناً حتی برای هیندنبورگ و جو فرهم ناخوشایند نیستند) درباره "صلح" (شعار صلح خیلی به این منظور مناسب است) و به ردا فلاطونی الحاق طلبی و غیره توسل میجویند. برنامه کاتوتسکی و برنشتین تقریباً معین است. برنامه ایکه سوسیال شوونیستهای فرانسوی از پیوستن بدان، همانطور که در اومانیتسه آوای عبارت مشابیه بگوش میخورد، هیچ ابائی ندارند. بریتانیائیهای خوب مستقل کارگری از مصمیم قلب چنین سوسیال شوونیستی را بشرط استتار با تعدادی متمم‌های چپ مورد گذشت قرار خواهند داد و در حال حاضر چنین به نظر میرسد که اعضای کمیته تشکیلات و ترسکی مقدراً است که به جارتختی کاتوتسکی و برنشتین آویخته شوند.

ما این چرخش لیدر اپورتونیستها و لیدر ریابکاران شوونیست اردوی "رادیکال" به چپ را یک نمایش کمدی برای نجات آنچه در سوسیال دمکراسی ریشه دوانیده میدانیم. نمایشی که بوسیله خم کردن کمان به چپ با بهای ناچیز گذشت‌های در حرف نسبت به چپها میخواهد سیاست ناسیونال لیبرال کارگری را حفظ کند.

وضع عینی در اروپا از این قرار است: در میان توده‌ها سرخوردگی، نارضایتی، اعتراض، خشم و روحیات انقلابی در حال نضج است. روحیه‌ای که میتواند در درجه معینی از رشد با سرعتی باور نکردنی به عمل تبدیل شود. شیوه عملی طرح مسئله اکنون اینست: کمک به رشد و گسترش عمل انقلابی علیه بورژوازی و حکومت خودی یا مانعیت، کند کردن و خاموش ساختن روحیات انقلابی. برای رسیدن به هدف اخیر بورژوازی لیبرال و اپورتونیستها با هر گذشت لفظی نسبت به چپ، با هر تعداد از وعده‌ها در رابطه با خلع سلاح، صلح، ردا الحاق طلبی، رفرمها از هر قبیل: هر چیزی که به تصور آید موافقت نشان خواهند داد. (واژه‌ها منافع اشان با بیدهم موافق باشند) اما فقط بشرط آنکه گسیختگی میان توده‌ها و رهبران اپورتونیست از میان برداشته شود و اگر بدینوسیله تداوم با زهم بیشتر هرگونه عمل جدی انقلابی مه‌ار گردد.

ما به توده‌ها می‌گوئیم به هیچ برنام‌ه پرهیا هوی ا عتما دنکنید، فقط به آکسیون انقلابی توده‌ای خود بر علیه حکومت و بورژوازی خودا تکا کنید چنین آکسیونی را پیش ببرید. بدون جنگ داخلی برای سوسیالیسم، بربریت را گریزی نیست و پیشرفت اروپا امکان ناپذیر است.

بعدالتحریر: این مقاله بپایان رسیده بود که مجموعه‌ای از مقالات زیر عنوان "جنگ" نوشته آقای پلخانف و انقلابی سابق "آقای آکسینسکی و شرکاء بدستمان رسید. مجموعه‌ای از سفسطه و دروغ‌های سوسیال شونیست‌ها که جنگ ارتجاعی غارتگرانه تزاریسیم را "عادلانه"، "دفاعی" و غیره جلوه می‌دهد. ما این نمونه ننگین خدمتگذاریه تزاریسیم را در اینجا ذکر کردیم تا توجه کسانی را که صادقانه ما یلند بفهمند چرا انترناسیونال دوم و رشکسته شد جلب کنیم. ضمناً توافق کامل این سوسیال شونیست‌های علنی هم با چخیدزه و هم با کل گروه اوپرا همیت است. همچنین کمیته تشکیلات، تروتسکی، پلخا - نف و آکسلر و شرکاء طبعاً با گروه چخیدزه موافقت دارند چرا که سال‌ها ست مهارت خود را در حمایت از این اپورتونیست‌ها و خدمت به آنها ثابت کرده‌اند.

آقایان پلخانف و آکسینسکی بی‌شرمانه درباره گروه سوسیال دمکرات کارگری روسیه در دوما که اکنون به سیبری تبعید شده دروغ می‌گویند. احتمالاً فرصتی دست خواهد داد تا با ذکر اسناد این دروغ‌ها را افشاء نمائیم.

سوسیال دمکرات شماره ۴۳

۲۶- ژولای ۱۹۱۵

۱ رزیابی شعار صلح

وینا آربایتزایتونگ، ارگان مرکزی سوسیال دموکراتهای اتریش، در شماره ۲۷ ژوئن خود، اظهار نظر بسیار آموزنده‌ای را نقل میکند که در روزنامه حکومتی آلمان، نورد دوپچه آگلمیه انتشار یافته بود.

این اظهار نظر پیرامون مقاله‌ای بعمل آمده که بوسیله کوارک یکی از سرشناس‌ترین و (فاسدترین) پورتونیست‌ها حزب "سوسیال دموکراتیک" آلمان نوشته است، و در بخشی از مقاله چنین گفته است: "ما سوسیال دمو - کراتها آلمانی و زفقای اتریشی مان مکررا اعلام داشته ایم که آماده ایم تا تماسهایی را (با سوسیال دموکراتهای انگلیسی و فرانسوی) بمنظور آغاز مذاکرات صلح برقرار کنیم. دولت امپراطوری آلمان در جریان این موضوع قرار دارد و تا کنون هم کمترین مانعی در سر راهمان ایجاد نکرده است."

"ناسیونال لیبرال" که یک روزنامه ناسیونال لیبرالی آلمانی است گفته است که این عبارات اخیرا دونوع میتوان تفسیر نمود. نخست آنکه حکومت هیچ گونه مانعی در سر راه "آکسیون سیاسی بین المللی" سوسیال دموکراتها، تا جائیکه از چهارچوب قانونی تجاوز نکنند، برای دولت خطری در بر نداشته باشد. "ایجاد نمیکند. روزنامه میگوید بین امر از او به "آزادی سیاسی" کاملاً قابل درک است. دوم اینکه حکومت آلمان تبلیغ صلح بین المللی را "ولوتلویحا" تأیید میکند و حتی به این تبلیغات بمثابه ابزارهای مناسبی جهت بنا گذاشتن یک پایه مقدماتی برای کاهش امکان صلح برخورد میکند. روزنامه ناسیونال لیبرال طبعا تفسیر دوم را تفسیری پرت از موضوع میداند، روزنامه که در این مورد از حمایت رسمی دولت برخوردار است تا آنجا پیش میرود که میگوید: "دولت هیچ وجه اشتراکی با تبلیغات صلح بین المللی ندارد و تا کنون بر چنین تبلیغاتی چه از جانب سوسیال دموکراتها و یا میانگیرهای دیگر اعمال فشار نکرده است."

چه معصوم‌نمایی خنده آوری! اینطور نیست؟ چه کسی با و رخواهد کرد که دولت، آلمان، همان دولتی که نوشتن مطالب مربوط به مبارزه طبقاتی را در نشریه "به پیش" ممنوع ساخته، قوانین خشن نظامی بر ضد میتینگهای عمومی وضع نموده و برای پرولتاریا "بردگی نظامی" واقعی معمول داشته

است، چنین دولتی به پیروی لیبرالیسم مخفی " هیچ مانعی " بر سر راه این آقایان قرار ندهد و آیا کوارک و زودکوم، یکی یا هر دو در ارتباط دائمی با جنتمنهای حکومتی نیستند؟

این هزار بار محتمل تر است که کوارک غفلتاً حقیقت را بیان داشت (یعنی تبلیغات ما وقتی شروع شد که سوسیال دمکراتها بطور مستقیم یا غیر مستقیم با دولت به تقاهم رسیدند) و سخنان او تنها بخاطر کتمان حقیقت " رسماً مورد تکذیب " قرار گرفت.

این درسی است برای عبارت پرستانی مانند تروتسکی (مراجعه کنید به شماره ۵۵ (ناشاه اسلوو) کم- تقابلما با - از شعار صلح دفاع میکنند و بدو ن هیچگونه دلیلی در این گیرودار مدعی میشود که "هم جناح چپ" تحت همین شعار برای "آکسیون" متحد شده اند!! اکنون حکومت یونگری آلمان صحت قطعاً ما را به ثبوت رسانیده (سوسیال دموکرات شماره ۴۰) که میگوید تبلیغ صلح هر آینه با " فراخوان به آکسیون انقلابی توده‌ای همراه نباشد" فقط میتواند " بذرتوهم بپاشد" و "پرولتاریا را به بازیچه‌ای در دستان دیپلوماسی سری کشورهای محارب" بدل سازد.

این موضوع موبو به اثبات رسیده است.

تا چند سال دیگر تاریخ دیپلوماسی ثابت خواهد کرد که همه جا بیین اپورتونیستها و حکومتها بر سر پرگویی پیرامون صلح بطور مستقیم و یا غیر مستقیم، تقاهم جود داشته است. و این مسئله تنها منحصراً به آلمان نمیباشد. دیپلوماسی ممکن است این موضوع را پنهان کند ولی جنایت برملا خواهد شد.

هنگامی که چپ تحت شعار صلح دست به اتحاد زد، این کارشان درخور تشویق بود زیرا بدینوسیله گام نخستین را در اعتراض بر علیه شوونیسم برمی- میداشتند، درست همانگونه که اعتراض به نوع گاپونی- نخستین اعتراض ترس آلود کارگران بر علیه تزار بشمار میرفت. ولی از آنجا که چپها حتی امروز هم خود را به این شعار محدود ساخته اند (شعارها تکلیف رهبران سیاسی آگاه هستند) آنان چپهای فرومایه ورنلی هستند و نتیجتاً با اندازه یک ارزن " آکسیون" در قطعاً ما هایشان وجود ندارد. بازیچه‌ای هستند در دستان

زودکومها، سمباتها، هایدمانها، جوفها و هیندبورگها .
کسی که حتی امروز وقتی که دیگر شعرا ر صلح (بدون فراخواندن توده به
آکسیون انقلابی) در کنفرانس وین طبل رسوائی اش بصدا درآمده از درک
این نکته عاجز بماند، چنین فردی خیلی ساده، همراه با برنشتین، کائوتسکی
و شرکاء و دست در دست شایدمان (فوراً شتاند آلمان - هیئت دبیران
آن) در فریب سوسیال شوونیستی مردم ولوندا نسته و غیرا مدانه شریک
میباشند .

تاریخ نگارش جولای و آگوست ۱۹۱۵

" مسئله صلح "

مسئله صلح بمثابة یک برنامه عمل فوری برای سوسیالیست‌ها و در همین رابطه مسئله شرایط صلح نظر همگان را بخود معطوف داشته است. بایست از " برنرتواخت " بخاطر مساعی اش در طرح این مسئله، آنهم نه از دیدگاه خرد بورژوا ما بانه رایج بلکه از زاویه ای حقیقتا پرولتری و انترناسیونالیستی قدر دانی بعمل آورد. یادداشت هیئت تحریریه در شماره ۷۳ نشریه (" اشتیاق صلح " Friedensehnsucht) دایربراینکه سوسیال-دمکرات‌های خواهان صلح در آلمان باید با سیاست‌های دولت یونکر قلع رابطه کنند بسیار عالی و شایان توجه بود و همچنین حمله رفیق A.P. (در شماره های ۷۳ و ۷۵) این نشریه به " لفاظی‌های دهان پرکن عبارت پردازان مفلوک (Wichtigtuerei machtloser Schönredner) که بیهوده در تکاپوی حل مسئله صلح از نقطه نظر خرده بورژوازی هستند، بسیار جالب بود. حال ببینیم سوسیالیست‌ها این مسئله را چگونه باید مطرح نمایند. شعار صلح را میتوان هم در رابطه با شرایط معین صلح و هم اصولا بدون رابطه با هرگونه شرایطی، بلکه بمفهوم عام آن (صاف و ساده صلح Frieden ohne weiters عنوان کرد.

شق دوم علنا شعاری را مورد نظر دارد که نه تنها غیر سوسیالیستی است بلکه فاقد هرگونه مفهوم و محتوایی نیز می‌باشد. اکثریت مردم و حتی عناصری از قماش کیشنر، جوهر، هیندبورگ و نیکولای خون ریز، خواهان صلح به مفهوم عام آن هستند، زیرا همگی آنان خواهان پایان جنگند. گره کار اینجا است که هر کدام از آنها شرایط صلحی را معین میکنند که شرایطی امپریالیستی (به این معنا که برای سایر خلق‌ها شرایطی یغماگرانه و اختناق آور است) و نفع ملت "خود" او هستند. باید شعارهایی را پیش کشید که با تبلیغ و ترویجشان توده قادر شود تا یزفا حش و بی حد و حصر بین سرمایه داری (امپریالیسم) و سوسیالیسم را ببیند، و نه شعارهایی که هدف از طرحشان آشتی دادن دو طبقه متخاصم و دومی سیاسی متخاصم - بکمک یک فرمول دربردارنده امور بغایت متفاوت - باشد.

و در ادامه آمده است: آیا سوسیالیست‌های کشورهای مختلف میتوانند

برسر شرایط معین صلح به وحدت دست یابند؟ چنانچه جواب مثبت باشد، در این صورت شرایط صلح بی تردید، بایده‌شناسایی حق کلیه ملل را در تعیین سرنوشتشان و همچنین خودداری از هرگونه "الحاق طلبی" یعنی خودداری از نقض چنین حقی را در برداشته باشد. هرگاه این حق فقط برای برخی از ملل شناخته شود، در این صورت شما مدافع امتیازات ملل معینی و نتیجتاً یک ناسوسیالیست و امپریالیست هستید و نه یک سوسیالیست. اما چنانچه چنین حقی برای کلیه ملل ملحوظ شود آنوقت دیگری المثل فقط بلژیک نمیتواند از چنین حقی برخوردار شود، بلکه باید این حق بکلیه خلقهای ستمدیده هم در اروپا (ایرلند، بریتانیا و ایتالیا، دیس و دانمارک) در آلمان و پنجاه و هفت درصد جمعیت روسیه و قس علیهذا) و هم بملل خارج از اروپا یعنی کلیه مستعمرات تعمیم یابد. یادآوری رفیق A, P در این باب بما بسیار بجا و مورد است. بریتانیا و فرانسه و آلمان جمعاً دارای جمعیتی یکصد و پنجاه میلیونی هستند حال آنکه چهار ۸۸ میلیون جمعیت را در مستعمرات در زیر ستم دارند! جوهر امپریالیستی جنگ، جنگی که بخاطر منافع سرمایه داران افروخته شده فقط در این نیست که جنگ مزبور با هدف تجاوزه ملل نوپا و تکه پاره کردن مستعمرات برپا شده بلکه قبل از هر چیز در این واقعیت نهفته است که آنرا ملل پیشرفته‌ای راه انداخته اند که تعداد دکثیری از خلقهای دیگر (بسی) اکثریت جمعیت جهان را در قید ستم خود دارند.

سوسیال دمکراتهای آلمان که اشغال بلژیک را توجیه و یا با آن روی موافق نشان میدهند، حقیقتاً امپریالیست و ناسیونالیستند و نه سوسیال - دمکرات، زیرا که در واقع "حق" ستم بورژوازی آلمان (همچنین تا حدی کارگران آلمان) بر بلژیکها، آلسیهها، لهستانها، سیاهان آفریقا و قس علیهذا هستند. آنان سوسیالیست نبوده، بلکه نوکران بورژوازی و همدست او در تاراج و چپاول ملل میباشند. سوسیالیستهای بلژیک که تنها خواستار رهایی بلژیک و پرداخت غرامت به آن هستند، نیز در حقیقت مدافع بورژوازی بلژیک میباشند. همان بورژوازی که به سرکس کردن $۱۵۰۰۰/۰۰۰$

جمعیت کنگویی و کسب امتیازات و منافع در کشورهای دیگر ادامه میدهد. بکارگرفتن انواع واقسام دسیسه چینی و دوزوکلک برای حفظ وتامین سود این سرمایه گذاریها " منافع ملی" واقعی " بلژیک پر عظمت" قلمداد میگردد. همین مسئله در مورد روسیه، بریتانیا، فرانسه و ژاپن آنهم در مقیاس بزرگتری مصداق دارد.

ادامه میدهد: اگر بخوایم خواست آزادی ملل تنها عبارتی میان تهی نباشد که فقط امپریالیسم و ناسیونالیسم در چند کشور معین را فراگیرد، در این صورت با پداینخواست برای کلیه خلقها و مستعمرات تسری یابد. با اینهمه چنین خواستی اگر با یک رشته انقلابات در کلیه کشورهای پیشرفته همراه نباشد، رک و راست در سطح یک ادعای پوچ باقی خواهد ماند. بعلاوه این خواست بدون وقوع یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند تحقق نخواهد یافت.

آیا این بدان معناست که سوسیالیستها میتوانند به خواست صلح که از جانب توده های انبوه مردم سرداده میشود بی تفاوت بمانند؟ بهیچ وجه. شعارهای پیشاهنگ از نظر طبقاتی آگاه کارگران یک چیز است و حال آنکه مطالبات خود بخودی توده های یک چیز بکلی متفاوت دیگر، تمایل صلح خواهی یکی از مهمترین علائم بروز آغازه های یاس از دروغ های بمرزوازی پیرامون " جنگ رهایی" و " دفاع از میهن" و ترهات دیگری از این دست را، بطور وضوح نشان میدهد. این علائم بایدمورد دقیقترین توجهات سوسیالیستها واقع شوند. باید کلیه کوششها را جهت بهره گیری از این تمایل مردم به صلح بکار انداخت. و اما چگونه باید از این تمایل بهره برداری کرد؟ تائید شعار صلح و تکرار آن به معنی تشویق " لفاظیهای دهن پرکن" و یا (بدتر از آن لفاظیهای غالباریا کارانه) عبارت پردازان مفلوک در فریب مردم با این توهم است که گویا دول موجود و طبقات حاکم کنونی قادرند بدون " درس گرفتن" از یک سلسله انقلابات (و یا اینکه بدون برانداخته شدن) صلحی مطلوب و باب میل دموکراسی و طبقه کارگر اعطا نمایند. هیچ فریب و نیرنگی اینگونه به چشم کارگران خاک نمی پاشد و آنان را با یک دیدگراه کننده تر پیرامون فقدان تضاد عمیق ما بین سرمایه داری و سوسیالیسم آغشته

نمیسازد بوردگی سرمایه داری را انمی آراید. خیر، ما باید از علاقمندی به صلح جهت تفهیم این مسئله به توده‌ها استفاده کنیم که منافع مورد نظرشان بدون رخ دادن یک رشته انقلابات قابل حصول نخواهد بود.

پایان جنگ، صلح در بین ملل، متوقف شدن غارت و تاج‌و‌زاین است ایده آل ما، ولی تنها سفسطه جویان بورژوازی می‌توانند توده‌ها را بدون فرا خواندن مستقیم و فوری ایشان به آکسیون انقلابی با چنین ایده آلی گمراه نمایند. زمینه برای چنین تبلیغاتی فراهم است و برای انجام چنین تبلیغاتی قطع ارتباط با اپورتونیست‌ها، این متحدین بورژوازی گرچه بطور مستقیم (حتی در سطح مبادله اطلاعات با مقامات حکومتی) و چه بطور غیرمستقیم از فعالیت انقلابی جلوگیری میکنند ضرورت مبرم دارد.

و نکته دیگر اینکه شعار حق ملل در تعیین سرنوشت را باید در راطبه با مرحله امپریالیستی سرمایه داری مطرح ساخت. ما طالب وضع موجودی یا طرفدار توپیی مبتدل بی طرفی در جنگ‌های بزرگ نیستیم. ما از مبارزه انقلابی بر علیه امپریالیسم، یعنی سرمایه داری جانبداری میکنیم. امپریالیسم عبارت است از مساعی مللی که بر تعداد دیگری از ملل بمنظور توسعه و تشدید استم‌گری بر آنان و باز تقسیم مستعمراتی اعمال فشار میکنند.

بهمین جهت است که امروزه مسئله تعیین سرنوشت ملل محور فعالیت سوسیالیست‌های ملل ستمگر را تشکیل میدهد. سوسیالیست‌های ملل ستمگر (بریتانیا، فرانسه، آلمان، ژاپن، روسیه و ایالات متحده آمریکا و قس‌علیهذا) که چنانچه حق ملل ستم‌دیده در تعیین سرنوشتشان را بر سمیت نشانند (یعنی حق جدایی را) و در راه آن پیکار نکنند، چنین اشخاصی حقیقتاً شوونیست اندونه سوسیالیست.

امروزه تنها چنین دیدگاهی میتواند بیک مبارزه صادقانه و پیگیر بر علیه امپریالیسم و بیک راه حل پرولتری و نه کوتاه بینانه و عامیانه درباره مسئله ملی بیانجامد. تنها چنین نظرگاهی می‌تواند به کار بست پیگیر اصل مبارزه بر علیه هر نوع استم‌گری بر ملل منتهی گردد. و این بی‌اعتمادی در میان پرولتاریای ملل ستمگر و ستم‌دیده را زایل ساخته و به پیکار متحدان و انترناسیونالیستی آنان در راستای انقلاب سوسیالیستی (یعنی تنها

نظام تحقق دهنده برابری کامل (ملل) بمثا به راهی متمایز از توپیی میتسذل آزادی دول کوچک بطور کلی، در شرایط سرمایه داری، منجر گردد.

این نقطه نظری است که از جانب ما یعنی سوسیال دموکراتهای روسیه که بگرد کمیته مرکزی حلقه زده انداختا ذ شده و ما رکس هنگامی که بمپولتاریا آموخت: "هیچ ملتی نمیتواند آزاد باشد اگر خود بر ملل دیگر ستم کند"، از همین زاویه حرکت کرد، و از همین زاویه خواستار جدایی ایرلند از بریتانیا شد. اگر سوسیالیسهای بریتانیا حق جدایی ایرلند را بر سمیت نشنا سند، اگر سوسیالیسهای فرانسوی نسبت به نیس ایتالیا، سوسیالیسهای آلمانی در قبال آلزاس ولرن و سوسیالیسهای دانمارک نسبت به شلزویسک ولهستان و سوسیالیسهای روسیه در قبال مسئله فنلاند و اوکراین، ولهستانها نسبت به اوکراین وهکذا، همین رویه را دنبال میکنند. اگر کلیه سو سیاسی لیسهای "قدرتهای بزرگ" یعنی قدرتهای بزرگ غارتگر چنین حقیقی را برای مستعمرات قائل نیستند، تنها بدین دلیل است که آنان حقیقتا امپریالیستند و سوسیالیست. مضحک است چنانچه تصور کنیم مردمی که خود از ملل ستمگرند و در راه "حق تعیین سرنوشت ملل" نمی جنگند قادر به اعمال سیاستهای سوسیالیستی هستند.

سوسیالیستها بجای سپردن این مسئله به عبارت پردازان سالوس که با عبارات و وعده هایی درباره امکان صلح دمکراتیک مردم رامیفریبند، باید عدم امکان هر نوع صلح دموکراتیک بدون وقوع یک سلسله انقلابات و بدون برپا کردن جنگ انقلابی در هر کشور بر علیه دولت خودی را برای توده ها توضیح دهند. سوسیالیستها بجای اینکه میدان را برای سیاستمداران بورژوازی خالی کنند، تا با پیروگویی درباره آزادی ملل، توده ها را فریب دهند باید برای توده های ملل ستمگر این حقیقت را روشن سازند که آنان مادامکه به ستمگری برخلقهای دیگر کمک میکنند، نمیتوانند به راهائی خود امیدوار باشند. این است آن سیاست سوسیالیستی که باید به مثابه سیاستی متمایز از سیاست امپریالیستی در قبال صلح و مسئله ملی، در کلیه کشورها بکار بسته شود. این مشی حقیقتا در بیشترین موارد با قوانین کیفری مربوط به خیانت بزرگ سازگاری ندارد. کما اینکه قطعنامه بال که اکثر

سوسیالیستهای ملل ستمگر بی شرمانه بدان خیانت کردند نیز با ایمن
قوانین کیفی سازگاری ندارد.

در این جا بحث بر سر انتخاب یکی از این دو راه است: سوسیالیسم یا
تسلیم به قوانین جوفری وهیندبورگ، مبارزه انقلابی یا نوکری در آستان
امپریالیسم. هیچ راه وسطی وجود ندارد. بزرگترین لطمات از جانب
نویسندگان ریاکار سیاست "راه وسط" به پرولتاریا وارد میشود.

تاریخ نگارش جولای و آگوست ۱۹۱۵
نخستین بار بدون امضاء در مجله
انقلاب پرولتری انتشار یافت.

امپریالیسم و سوسیالیسم در ایتالیا " یادداشت "

جهت روشن ساختن مسائلی که در نتیجه جنگ برای سوسیالیسم پدید آمده اند، بی فایده نیست نگاهی به کشورهای مختلف اروپا بیندازیم تا بدینوسیله تنوعات و خودویژگی های تصویر و نمای عمومی، بنیادی ضروری فی مابین این کشورها را از هم تمیزدهیم. بیان این تمایزات به روشن شدن و درک مطلب کمک میکند. با اینکه وجه تشابه ایتالیا و روسیه از هرکجای دیگر کمتر است، با این حال مقایسه امپریالیسم و سوسیالیسم در این دو کشور از جهات گوناگون فوق العاده جالب است.

هدف من از نوشتن مقاله حاضر اینست که اذهان را به مطالبی که سه پروفیسور بورژوا - روبرتومیشل - در کتاب خود بنام امپریالیسم ایتالیایی مطرح ساخته و نیز به نکات عنوان شده در کتاب انترناسیونالیسم یا ناسیونالیسم طبقاتی (پرولتاریای ایتالیا و جنگ اروپا) اثر یکی از سوسیالیستهای دیگر بنام کی باریونی معطوف سازم. این هر دو در آستانه وقوع جنگ در اروپا انتشار یافته اند. میشل کوتاه بین که سطحی بودن و کوتاه بینی اش را در آثار دیگر خود نیز بوضوح بنمایش گذاشته در حین برخورد با امپریالیسم و تحلیل از آن بندرت با جنبه اقتصادی آن تماس مییابد. با این حال کتاب وی حاوی مطالب پرارزشی پیرامون منشاء امپریالیسم ایتالیایی و ایتالیا و گذاری میباشد که مضمون آنرا موضوع ماهیت عصر ما تشکیل میدهد، یعنی گذاری که در ایتالیا خود را بصورت تحول از دوران جنگهای آزادی بخش ملی به دوران جنگهای یغماگرانه امپریالیستی و ارتجاعی می نماید. ایتالیای انقلابی و دموکراتیک، یا ایتالیای بورژوا - انقلابی، همان ایتالیایی که یوغ اسارت اتریش را پاره کرد، ایتالیای دوران گاریبالدی، بلی همان ایتالیا، هم اکنون در برابر چشمان ما به ایتالیای ستمگر ملل و به غارتگری و اتریش، ایتالیای درنده و خشن و بالاخره ایتالیای نامغز استخوان ارتجاعی و بورژوازی و متجاوز بدل میشود که چشم طمع به سهمی از خوان یغما دوخته است.

البته میشل همانند هر پروفیسور محترم دیگری به این موضوع واقف است که

چاکرمنشی اودر آستان بورژوازی که وی به آن نام "واقع بینی علمی" داده است، معنایی جز شرکت جستن در تقسیم آن قسمت از جهان که هنوز در دست خلقهای ضعیف باقی مانده " ندارد. (صفحه ۱۷۹) او با تخیل نظرات سوسیالیستهای مخالف سیاستهای استعماری را بمثابه "نظرات اتوپیک" رد میکند و استدلالهای اشخاصی را تکرار میکند که معتقدند ایتالیا به دلیل تراکم جمعیت و کثرت مهاجرت از کشور "باید به دومین قدرت استعماری" بلافاصله پس از بریتانیا بدل شود. میشل با اشاره به انگلستان دلیلی (مخالف) را که میگوید ایتالیا کشوری است که چهل درصد جمعیت آن بیسوادند و حتی امروزه دچار امراض واگیر است رد میکند. او در پاسخ میگوید: آیا بریتانیا هم در گذشته، یعنی آن زمان که بورژوازی این کشور پیروزمندان پایه های قدرت استعماری اش را بنا نهاد، با فقر و سیه روزی و با شهرهایی با محلات کثیف روبرو نبود؟

با ایداعان کرد که چنین استدلالی از نظر بورژوازی موجه و پذیرفتنی است. سیاستهای استعماری و امپریالیسم پدیده های ناسالمی نیستند بلکه اختلالات علاج پذیر (نظر کارکائوتسکی و سایر کوته بینان نیز در این باره همین است) نظام سرمایه داری هستند، حال آنکه این اختلالات محصول اجتناب ناپذیر بنیانهای واقعی سرمایه داری می باشند. رقابت در میان واحدهای منفرد تولیدی ناگزیر ورشکستگی این یا آن بنگاه را در پی خواهد داشت، رقابت در بین کشورها نیز از چنین قاعده ای مستثنی نیست، رقابت هر یک از این کشورها را در برابر انتخاب یکی از راه های زیر قرار میدهد: یا از قافله ترقی واپس بماند و خطر بدل شدن بیک بلژیک ثانی را بجان بخرد و یا راه ویران ساختن و فتح سایر کشورها را در پیش بگیرد و نتیجتاً راهش را برای ورود در صف "قدرتهای بزرگ" هموار نماید.

امپریالیسم ایتالیا بعلمت فقر و فلاکت حاکم بر آن و تنگدستی شدید مهاجرین آن به "امپریالیسم تهیدستان" لقب گرفته است. آرلور و بریولا (شونیست ایتالیایی که تفاوتش با رقیب پیشین او فقط در این بود که کمی زودتر از او سوسیال شوونیزمش را - که از راه شبه آنا رشیسم خرده بورژوازی بدان رسیده بود - و نه از راه اپورتونیسم خرده بورژوازی - بروز داد) کتاب خود

تحت عنوان جنگ تریپولی (سال ۱۹۱۲) چنین نوشت: " تردیدی نیست که ما نه فقط درگیر جنگ با ترکها هستیم، بلکه همچنین علیه دسایس، تهدیدات پول و ارتشهای اروپای توانگر در حال جنگیم، اروپایی که نمیتواند هر نوع حرکت و یا سخنی را که ذره‌ای هژمونی آهنیش را سست کند، تحمل نماید." (صفحه ۹۲). همزمان با اظهارات فوق کورا دینی رهبر ناسیونالیستهای ایتالیایی اعلام داشت: " همانگونه که سوسیالیسم راه آزادی پرولتاریا از چنگال بورژوازی بود، ناسیونالیسم نیز برای ما راه نجات از چنگال فرانسه، آلمان، بریتانیا، آمریکای شمالی و جنوبی میباشد، که در حکم بورژوازی ما هستند." هر کشوری که از نظر مستعمرات، سرمایه و نیرو بر ما برتری داشته باشد، " ما را " از امتیازات معین، سودهای معین و فوق سودهای معین محروم میسازد. همانگونه که در بین اشخاص سرمایه دار، فوق سودها نصیب کسانی میشود که نسبت به خدمت متوسط، ماشین آلات پیشرفته تری دارند و یا اینکه از انحصارات معینی برخوردارند، در مورد ملتها هم بطریق اولی این قاعده صادق است. یعنی ملتی که نسبت به سایر ملل از لحاظ اقتصادی در وضعیت برتری قرار دارد فوق سودها را تصاحب میکند. بورژوازی بنا بر اصل خصلت خود بخاطر کسب امتیاز منافع و سرمایه ملی همچنگ توده‌ها و افکار عمومی را (بکمک لابیولا و پلخانف) با قالب کردن مبارزه امپریالیستی بمنظور بدست آوردن " حق" چپاول کشورهای دیگر بجای جنگ رهایی- بخش ملی، میفربید.

قبل از جنگ لیبی، ایتالیا " به غارت سایر ملتها " لاقلاً در ابعاد گسترده دست نمیزد. آیا این یک بی‌اعتنائی غیر قابل تحمل نسبت به غرور ملی نیست؟ ایتالیاییها در مقایسه با سایر ملتها، مظلوم واقع شده و تحقیر گردیده‌اند.

میزان مهاجرت از ایتالیای طی دهه هفتاد قرن گذشته سالانه ۱۰۰۰۰ نفر و در حال حاضر بین ۵۰۰،۰۰۰ تا ۱۰۰۰،۰۰۰ نفر است. این مهاجرین جملگی در زمره گدایانی هستند که بدون هرگونه اغراق، از دیار خود آواره شده‌اند. این مهاجرین نیروی کار آن بخشهایی از صنعت را فراهم میسازند که نازلترین دستمزدها را میپردازند. این توده‌های کارگر، در پرازدحام‌ترین

فقرترین و کثیف‌ترین محلات شهرهای آمریکایی و اروپایی زندگی میکنند. تعداد ایتالیا ثیهای خارج از کشور که در سال ۱۸۸۱ یک میلیون نفر بود در سال ۱۹۱۰ به ۵۵۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. اکثریت هتگفت این توده‌ها در کشورهای غنی و "کبیر"ی بسرمیبرند که به ایتالیا ثیها به دیده خام‌ترین، غیرماهرترین فقرترین و بی‌دفاعترین توده کارگری مینگرند. آن دسته از کشورهای بی‌که از کار ارزان ایتالیا ثیها منتفع میشوند عبارتند از: فرانسه در سال ۱۹۱۰، ۴۰۰۰۰۰ (در سال ۱۸۸۱، ۲۴۰۰۰۰)، سوئیس ۱۳۵۰۰۰ (۱۸۸۱، ۴۱۰۰۰)، اتریش ۸۰۰۰۰ (۱۸۸۰، ۴۰۰۰۰)، آلمان ۱۸۰۰۰۰ (۱۸۸۱، ۷۰۰۰۰)، ایالات متحده ۱۷۷۹۰۰۰ (۱۸۸۱، ۱۷۰۰۰۰)، برزیل ۱۵۰۰۰۰۰ (۱۸۸۱، ۸۲۰۰۰۰)، آرژانتین ۱۰۰۰۰۰۰ (۱۸۸۱، ۲۵۴۰۰۰۰ نفر).

فرانسه "پر عظمت" که ۲۵ سال پیش در راه آزادی می‌جنگید و جنگ فعلی - اش را نیز یک جنگ دفاعی مینامد، و برده‌داران بریتانیایی که جنگشان را جهت کسب "حقوق استعماری" یک جنگ رهائی بخش معرفی میکنند، صدها هزار کارگر ایتالیا ثی را در مناطق واقعاً گنوماندی اسکان داده‌اند. خردمبورژوازی این ملت "کبیر" تمام هم خود را بکار میبرد تا بهر طریق ممکن این توده‌های کارگر را منزوی ساخته و مورد آزار و تحقیر قرار دهد. ایتالیا ثیها از روی تحقیر لقب "ماکارونی" گرفته‌اند (خواننده روسیه بزرگ حتماً بخاطر دارد، که دادن القاب تحقیرآمیز به غیر روسها ثی که زادگاه متفان و نشان آنانرا از متعلق بودن به ملت مسلط محروم ساخته است در کشورمان امری رایج است. و این ابزاری است که هم برای ستم بر روسها و هم ستم بر خلقهای غیر روس در خدمت پرشکویو بیچها قرار دارد.) در سال ۱۸۹۶ فرانسه، آن ملت کبیر، قرارداد دی با ایتالیا منعقد ساخت که بموجب آن کشور دوم متعهد میگردید که تعداد مدارس ایتالیا ثی را در تونس افزایش ندهد! زان زمان تا کنون جمعیت ایتالیا ثی تونس شش برابر گردیده است. تعداد ایتالیا ثیها در تونس ۱۰۵۰۰۰ است ولی در مقابل تعداد دفرانسو - یان مقیم این کشور ۳۵۰۰۰ نفر میباشند، تعداد دزمین‌داران کشور اولی تنها ۱۷۶ نفر و مساحت اراضی شان در مجموع هشتاد و سه هزار هکتار بود، در حالیکه شمار زمین‌داران کشور دوم ۳۹۵ نفر بوده و هفتصد هزار هکتار زمین را در آن مستعمره در اختیار داشتند. چگونگی - می‌توان با

لابریولا و سایر " پلخانویستها " ی ایتالیائی که ایتالیا را " مستحق " داشتن مستعمره در تریپولی و تحت ستم قرار دادن اسلاوهای دالماسی و لتوپی را کردن آسیای صغیر میداند موافق نبود؟ بیسولاتی رهبر حزب رفرمیست، هم درست بسیاق پلخانف که از جنگ " آزادی بخش " روسیه بر علیه مساعی آلمان بمنظور تبدیل روسیه بیک مستعمره حمایت میکند، هیاهوی علییه "تجا و سرمایه خارجی" (صفحه ۹۷) یعنی سرمایه آلمان در لومباردی، سرمایه انگلیس در سیسیل، فرانسه در بیا سنتینو، بلژیک در بنگاهای ماشین و غیره و غیره راه انداخته است.

مسئله با صراحت و رک و بی پرده مطرح گردیده است، باید اذعان داشت که جنگ اروپا به این خاطر که صدها میلیون نفر از ملل مختلف را در برابر انتخاب یکی از راههای زیر قرار داده، خدمت بزرگی به بشریت انجام داده

* نقل رابطه بین استحاله ایتالیا به یک کشور امپریالیستی و توافق دولت با اصلاحات انتخاباتی فوق العاده آموزنده است. دولت شمار رای دهندگان را از ۳۲۱۹۰۰۰ به ۸۵۶۲۰۰۰ نفر افزایش داد، بعبارت دیگر، تقریباً حق رای عمومی را معمول داشت. پیش از جنگ تریپولی، جیولیتی که مجری رفرم بود، بشدت با آن بمخالفت برخاست. میشل میگوید " انگیزه تغییر مشی دولت و احزاب میانه رو اساساً انگیزه ای میهن پرستانه بود. کارگران صنعتی و اقشار پائینی با وجود نفرت آگاهانه ای که از سیاست استعماری داشتند، با این همه برخلاف انتظار همگان، با رعایت نظم و دیسیپلین و با فرمانبرداری کامل بر علیه ترکها جنگیدند. اسلاوها (پرولتاریا و توده های خرده بورژوا) نیز در برابر سیاست دولت را - سیاستی که بخاطر انگیختن استقامت و پشتکار پرولتاریا در این راه درخور تقدیر است - همین رویه را اتخاذ کردند. رئیس شورای وزیران در پارلمان اعلام داشت که کارگرای ایتالیائی بخاطر رویه میهن پرستانه اش در قبال جنگ لیبی بکشورش ثابت نمود که از بالاترین درجه بلسوغ سیاسی برخوردار است. فردی که حاضر است جانش را در راه یک آرمان والا فدا سازد، چنین فردی بمثابه یک رای دهنده نیز لیاقت آنرا دارد که از منافع کشورش دفاع نماید، و بنا بر این حق دارد از دولت خواستار " حقوق کامل

است، یا با ننگ و قلم، مستقیم و غیر مستقیم و بهره‌شویه ممکن از ملت سلطه‌گر و بطور کلی از امتیازات ملی و همچنین امتیازات و نیز دعاوی — سورژوازی " خودی " دفاع نمایند، یعنی به حامی و نوکران تبدیل شوند، یا اینکه از هر مبارزه‌ای و بویژه از تصادمات مسلحانه‌ای که بخاطر حفظ امتیازات ملت، سلطه‌گر رخ میدهند، با آکسیون انقلابی پرولتاریای از نظر بین المللی متحد در جهت رسوا ساختن و برانداختن دولت و در درجه اول دولت خودی بهره برداری کند، هیچ راه وسطی وجود ندارد، و عبارت دیگر کوشش برای اتخاذ یک موضع وسط در حقیقت امر معنایی جز جانبداری آشکار از — سورژوازی امپریالیستی ندارد.

جزوه با ربونی اساساً تمام همش را صرف پرده پوشی راه حل دوم میکند. با ربونی نیز عیناً مانند آقای پوترسف ضمن گرفتن یک ژست انترناسیونالیستی، چنین استدلال میکند: باید معین ساخت که پیروزی کدامیک از طرفین از نظر بین المللی برای پرولتاریا با صرفه‌ترو زیانبارتر است، و البته همین کار را در مورد اتریش و آلمان انجام داده است، با ربونی با روحیه‌ای کاملاً اوتوسکیستی رسماً به سوسیالیستهای ایتالیائی پیشنهاد می‌کند که طی بیانیه‌ای مسئولیت و منافع مشترک کارگران کلیه کشورها — البته در صدر آنها کشورهای متحارب — را اعلام دارند، محکومیت‌های بین — المللی را معین کنند. یک برنامه صلح بر اساس خلع سلاح و استقلال ملی کلیه ملل و از جمله حق تشکیل " اتحادیه ملل جهت تضمین متقابل تمامیت ارضی و استقلال یکدیگر " را اعلام دارند (صفحه ۱۲۶) وزیر نام چنین اصولی است که با ربونی اعلام میدارد میلیتاریسم یک پدیده " انگلی " نظام سرمایه —

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

سیاسی" بشود. (ص ۱۷۷) وزیران ایتالیائی سخنوران فصیحی هستند! و سوسیال دمکراتهای " رادیکال " آلمانی از این جهت دست آنها را از پشت بسته اند، این سوسیال دمکراتها استدلال زیر را مرتباً وارد زبان دارند، " از طریق کمک شما در تالان کشورهای خارجی دینمان را نسبت بشما ادا کردیم، در حالیکه شما نمی خواهید در پروس حق رای عمومی اعطا کنید " .

داری است که "وجودش ابداً ضرورتی ندارد. و یا اینکه آلمان و اتریش به
 "امپریالیسم میلیتاریستی" آلوده اند و سیاستهای تجارانه آنان "یک
 تهدید دائمی برای صلح اروپا بشمار میرود" و یا اینکه آلمان "پیوسته
 پیشنهادات روسیه و بریتانیا و فلان و بهمان کشور را برای محدود ساختن
 تسلیحات (و چیزهایی از این قبیل) رد کرده است" و یا اینکه حزب سوسیالیست
 ایتالیا با یدمحامت خود را از ورود ایتالیا به جنگ در کنار اتحاد مثلث در
 فرصت مناسب اعلام دارد. آنچه که در این میان مجهول مانده اصولی است
 که بر اساس آن امپریالیسم بورژوازی بریتانیا بر امپریالیسم بورژوازی
 آلمان رجحان می یابد. رشد اقتصادی آلمان در قرن بیستم از سایر کشورهای
 اروپایی سریع تر بوده، در حالیکه در تقسیم مستعمرات به بدترین شیوه
 "مظلوم" واقع شده است. از طرف دیگر در بریتانیا آهنگ رشد اقتصادی
 بسیار کند بوده ولی برعکس مستعمرات وسیعی را در خارج از اروپا بچنگ
 آورده است. این کشور اغلب از شیوه های سرکوبی استفاده میکنند که از لحاظ
 وحشیانه بودن دست کمی از شیوه های آلمانی ندارند. این کشور با استفاده
 از ثروت های سرشار خود، میلیون ها سرباز از کشورهای قاره های گوناگون را برای
 غارت اتریش و ترکیه و قس علیهذا، اجیر میسازد. انترناسیونالیسم باربونی
 ما هیتا تفتی با انترناسیونالیسم کائوتسکی ندارد. این انترناسیونالیسم
 درست مانند انترناسیونالیسم کائوتسکی جز دفاع لفظی از اصول سوسیال-
 لیستی بمثابه پوشش ریاکارانه ای که بورژوازی یعنی بورژوازی ایتالیا خود
 را در پشتش پنهان میسازد، مفهوم دیگری ندارد. نباید از نظر دور داشت که
 با اینکه باربونی کتاب خود را در سوییس آزاد منتشر ساخته (در آنجا فقط نیم
 خط از صفحه ۷۵ کتاب که از قرا معلوم، مربوط به انتقاد از اتریش بسود،
 مشمول سانسور گردید) لازم ندیده که در این کتاب ۴۳ صفحه ای ذکری از اصول
 عمده بیانیه بال بمیان آورد و یا آنها را مسئولانه مورد تحلیل قرار دهد. و از سوی
 دیگر باربونی، با شور و حرارت تمام، از انقلابی پیشین روس یعنی کروپوتکین
 خرده بورژوا آنارشیست و پلخانف سوسیال دمکرات کوتاه بین که هر دو ی آنان
 هم اکنون بوسیله کل بورژوازی فرانکو فیل به تباهی و ابتدال کشیده شده اند
 بدون توجه به سفسطه های ما هوأ ضدونقیض ایندو، نقل قول می آورد. ولی در
 ایتالیا آزادیهای سیاسی به سهولت بیشتری پرده از رخسار این سفسطه ها

برمیگردوباما یاسی بیشتری موضع وجایگاه واقعی باربونی را به مثابه عامل سرسپرده بورژوازی در درون اردوگاه کارگران بر ملامیسا زد.

باربونی از "فقدان" روحیه انقلابی واقعی در درون سوسیال دمکراسی آلمان (عینا به سیاق کاوتسکی) اظهار تاسف میکند، و با حرارت از کارل لیبکنشت (درست همانگونه که مورد تمجید سوسیال شوونیستهای فرانسوی که از سیاست یک با مودو هوا پیروی میکنند، قرار گرفته) تمجید میکند. ولی حساب شده و عاقدانه اعلام میدارد که "هیچ سخنی از ورشکستگی انترناسیونال نمیتواند در میان باشد" (صفحه ۹۲) و یا اینکه آلمانها علیرغم محکومیتشان بخاطر دفاع از میهن خودی، به انترناسیونال خیانت نکردند (صفحه ۱۱۱)، باربونی در پوشش تقدس نمایی کاوتسکیستی ولی توأم با آمیزه‌های از فضا - حت رومی اعلام میدارد که انترناسیونال حاضر است (پس از پیروزی بر آلمان) "آلمانیان را درست همانگونه که مسیح یک لحظه سوعظن را بر پتربخشید" مورد بخشش قرار دهد. جراحات عمیق وارده بوسیله امپریالیسم میلیتاریستی را بابه فراموشی سپردنشان التیام بخشد و دست صلحی شرافتمندان و مبتنی بر برادری بسوی آلمانی‌ها دراز کند. (ض ۱۱۳)

یک صحنه رقت انگیز! باربونی و کاوتسکی - احتمالا با کمک و همدستی کوسوفسکی و آکسلرود یکدیگر را مورد بخشش قرار میدهند!

باربونی در حالیکه از کاوتسکی، گرومیدی، پلخانف و کروپوتکین، رضایت کامل دارد، از حزب کارگر سوسیالیست خود در ایتالیا دل خوشی ندارد. او گله مندانه میگوید: "برحزبی که پیش از جنگ این خوش اقبال را داشت که شرفر میستهای نظیر بیسولاتی و شرکاء راز سر خود کوتاه کند، اکنون جوی حاکم گردیده که نفس کشیدن در آن غیر ممکن است" (صفحه ۷) چنین فضایی را کسانی ایجاد کرده اند که مانند باربونی با شعار "بیطرفی مطلق" (بخوان با مبارزه قاطعانه بر علیه کسانی که از پیوستن ایتالیا به جنگ دفاع موافق نیستند. باربونی نگون بخت با آزدگی گله میکند که در حزب سوسیالیست کارگری ایتالیا به اشخاص نظیر او برچسب "روشنفکران" و "انفرد منشانی" که از توده‌ها بریده شده اند و "اعمال بورژوازی در میان مردم" و افرادی که از راه راست سوسیالیسم منحرف شده اند زده میشود. باربونی، خشمگینانه

میگوید: " حزب ما بیش از آنچه به آموزش توده ها بپردازد، از خود تعصب بخرج مدهد" (ص ۴)

یک آهنگ فدیمی! نوع ایتالیایی، آهنگ مشهور انحلال طلبان واپور-تونیستهای روسی، آهنگی که " شوراندن " توده ها را بر علیه سوسیالیستهای عزیزنا شا زاریا و کمیته تشکیلات و گروه دوما ی " چخیدزه " عوامریبی بلشویک-های اهریمنی میخواندولی این اعتراف سوسیال شوونیست ایتالیایی چقدر بی ارزش است: آنهم در کشوری که چندین ماه پلاتفرم سوسیال شوونیستها و انترناسیونالیستهای انقلابی در معرض برخورد بوده و طرفین آزادانه توانستند حول آنها به جروب بحث بپردازند و توده های کارگر، یعنی پرولتاریای ارلحاظ طبقاتی آگاه، بطرفداری از اولیها برخاست و روشنفکران خرده-بورژوا و اپورتونیستها نیز به صف دومیها پیوستند.

باربونی با روحیه ای به تمام معنا پلخانفی و آکسلرودمنشانه میگوید: بی طرفی، یک خودخواهی کوتاه بینانه هست و از عدم درک اوضاع بین المللی ناشی میشود، این به معنی تبدیل شدن به یک بلژیک و نیز به معنی "غیبت گرایبی" است و غیبت گرایبی و عدم حضور هم همیشه نادرست بوده است. اما چون در ایتالیا دو حزب فعالیت قانونی دارند، یکی رفرمیست و دیگری حزب کارگر سوسیال دموکرات، و چون در این کشور نمی توان با پوشانیدن برهنگی پاترسوفها و چرنوفها و لوتیسکه ها با (برگ انجیر) گروه دوما چخیدزه یا کمیته تشکیلات توده ها را فریفت، نتیجتا باربونی ناچار میشود صریحا اعترافات زیر را بعمل آورد:

" من در فعالیتهای سوسیال رفرمیستها جوهر انقلابی بیشتری میبینم تا فعالیتهای سوسیال انقلابیون رسمی، چه اولیها سرعاً اهمیت عظیمی را که این تغییر وضعیت سیاسی (در نتیجه پیروزی میلیتاریسم آلمان) در سرنوشت مبارزه ضد سرمایه داری خواهد داشت درک کردند و در نتیجه قاطعانه به حمایت از اتحاد مثلث برخاستند، در حالیکه دومیها بسان یک لاک پشت خود را در لاک " بیطرفی " مطلق پنهان ساختند. (صفحه ۸۱)

و اما در رابطه با این انحراف ارزشمند: وظیفه ای که برای ما می ماند این است که از تعدادی از رفقای آشنای با جنبش ایتالیا بخواهیم تا

اسنادوما تریال انبوه و بغایت جالب دوحزب ایتالیار اگردآوری کرده و بطور سیستماتیک تحلیل نمایندتا روشن شود، چه طرفی، به اتکاء بر کدام افشار و عناصر اجتماعی و بیاری کی وبا چه استدلالاتی ازسیاست "پرولتاریای انقلابی ایتالیا دفاع کرده است و چه طرفی به نوکری بورژوازی امپریالیستی کمر بسته است. هر قدر که این اسنادومدارک در کشورهای مختلف بیشتر جمع آوری شوند، بهمان نسبت نیز پرولتاریای از نظر طبقاتی آگاه، به وضوح بیشتری به حقیقت علل و اهمیت اضمحلال انترناسیونال دوم پی خواهند برد.

در نتیجه باید متوجه این نکته بود که باربونی وقتی که خود را با یک حزب کارگران طرف می بیند میکوشد تا با سفسطه غریزه انقلابی کارگران را بپازی بگیرد. اوسوسیال انترناسیونالیستهای ایتالیا را که واقعاً با جنگی که بخاطر منافع امپریالیستی بورژوازی ایتالیا شعله ور شده مخالفت میکنند، هواداران بیطرفی جیونانه و بعنوان تمایل به پنهان شدن از دهشتهای جنگ معرفی میکند. اومیگوید "مردمی که با خوف از دهشتهای جنگ پرورده میشوند" این مردم "احتمالاً از دهشتهای انقلاب نیز خواهند ترسید" ص ۸۳ و همراه با این کوشش نفرت آوری که میخواد لبا س انقلابی بر خود بیوشد به اشاره کا ملارا ز شمندی به سخنان "رک و بی پرده" وزیر سالاند را برمیخوردیم که اظهار داشت: "نظم بهر قیمت برقرار خواهد شد" و هر کوششی جهت برآه انداختن اعتصاب عمومی بر ضد بسیج جنگی تنها به "خونریزی بی ثمر" منجر خواهد شد. "مانتوانستیم از جنگ (لیبی) جلوگیری کنیم و توانمان برای جلوگیری از جنگ بر علیه اتریش از آن هم به مراتب کمتر خواهد بود" ص ۸۲ باربونی مانند کائوتسکی، گونف و کلیه اپورتونیستهای دیگر عا مدانسه و حسابگرانه نقشه احمقانه "خنثی کردن فوری جنگ" را با ردیالنه ترین قصد فریب بخش معینی از مردم، به انقلابیون منتسب میسازد و آنها را متهم میکند که بدین طریق به بورژوازی امکان میدهند تا در مناسبترین فرصت آنان را از پای درآورد. اوبدینوسیله میکوشد تا وظیفه ای که کنگره های اشتوتگارت و بال صریحاً معین کرده اند یعنی استفاده از بحران انقلابی برای تبلیغ و تدارک آکسیون انقلابی توده ای طفره رود. والا بر باربونی مثل آفتاب روشن است که اروپا در یک لحظه انقلابی بسر میبرد.

در اینجا لازم میبینم روی نکته ای ولو برای خواننده کسالت آور باشد پی فشاری کنم. زیرا بدون ایده روشنی از آن نکته اوضاع سیاسی کنونی را نمیتوان بدرستی ارزیابی کرد. آن نکته اینست: ما در یک دوران انقلابی بسر میبریم یک دوران بر جامعه، دوران عمل، دورانی که دیگر مسئله ما، مسئله طرح ایده ها، تدوین برنامه، و تعیین خط حرکت سیاسی، برای آینده نیست بلکه مسئله بکار بردن یک نیروی زنده و پویا برای رسیدن به نتیجه در عرض چند ماه و احیاناً چند هفته میباشد. در یک چنین شرایطی دیگر فلسفه با فلسفه بر سر آینده جنبش پرولتاریا دردی را دوانمیکند. بلکه در موقعیت فعلی بایستی به تحکیم و تقویت دیدگاه پرولتاریا پرداخت. سفسطه ای دیگر در لاف انقلاب گری! سفسطه ای از این قرار: چهل و چهار سال پس از کمون پاریس، و سپس از نیم قرن تجمع و تدارک نیروهای توده ای طبقه انقلابی اروپا، در این برهه از زمان که اروپا یک دوره فاجعه آمیز را میگذراند، باید به این بیاندیشد که چگونه سریعاً به نوکری بورژوازی ملی خود تبدیل گردد چطور آنرا در نهب و غارت تجاوز، به هلاکت رساندن و مسخر کردن سایر خلقها مدنماید، و چگونه از راه انداختن تبلیغات مستقیم انقلابی، در یک مقیاس توده ای و تدارک آکسیور انقلابی روی برتابد.

برابر متن کمونیست ژورنال منتشر شده
است.

کمونیست شماره ۱ و ۲ - مورخه ۱۹۱۵
امضاء لنین